Dawwānī

Akhlāq-i Jalālī

به عون توفیق متعالی لایزالی و یمن فیض عالی بی‌همالی

نسخهٔ متصف بعدیلی و بیمثالی لب جریدهٔ آفاق مسمّی به لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق باکمالی و دوّان مناشیر المبدء خیالی

بنقوش خوش‌اشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

به نستعین فی التتمیم

اخلاق جلالی

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی جنود مجندهٔ اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم قلم عنایت گردانیده او را بخلعت اصطفا و تشریف افاضت اجتبا بنواخت مبدعیکه لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای وعلم آدم الاسماء کلها حقائق اسما و صفات لم یزلی

و آموخت آدم را همه نامها ۱۲ — ای صفات حق تعالی ۱۲

و دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه

و ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم

اَنْبِئْهُم بِاَسْمَائِهِمْ منصب افاده منتهیان ملاء اعلی را منور و شاید و

درود بر کاملی که بحسب نشاء قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع بصورت

انسی و دیباچه مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست و ملکی که بدقه

انسانی ۱۲

آداب شعار شرعی اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک

هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان

بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب ابطایای حسن ارشاد

جمع بادیه ۱۲

بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا

و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته و رافته علی العالمین

ه کسنده دهقانی در خاقانی و زمانی ازسے شکم است ۱۲ غیاث و برهان وغیرها +

بعد از حمد ملک سنعام و صلواة و سلام بر سید انام علیه افضل التحیة
والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد
که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط
عرصهٔ هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خضروی که انجم با آنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک
با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحبدولتی باین مرتبه
نشنیده سعادت و اقبال بمیمنت غلامی آنحضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت و نیمروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر
همایونش پناه آرند تیغش آفتابیست که چون علم وار از سمت الرأس سینه
وقت زوال نبود واند آتشیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینه
مخالفان بازفشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه در گیرد
دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینهٔ روشنی ست که

بی عرض عروس حسنای ملک چهرهٔ خود را نجرهٔ صفای آن نتواند دید

جوهریست کاردان که دشمن سودائی خیز بنقد جان جوهری او نتواند خرید

پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری که صفت

سطوت او فیه بأس شدید گاهی که چون برق لامع از کف

دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان

گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی در آید غنچهٔ دلهای ابرار

بشکرخندهٔ شکر او لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقهٔ خیزی تیغش

بعکس الماسیست که صاعقه انگیز و تیرش حمامیست سریع که اجلنامهٔ

اعدای دولتش بر پای بسته پایکیست تیز رو که برسم سفارت

از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معیّنیست باریک از دل

تاریک خصمش سر بر زده خیالیست است در دماغ حسّاد دولتش جای

گرفته چتر عظمت و فتارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست

[illegible]

یعنی اعدا اگرچه بسیار شوند با ممدوح تنها مقابله نتوانند سپاهی لشکر افاده معنی کثرت کند چه در انبوه از اشخاص به پایه سپاهی دار گرده ۱۲ مولانا مرحوم غیره

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات فسحت ساحت وبان پایه
اوست یکران سبکخیزش تند بادیست سلیمان زمان آن از یو نژادی
پری پیکر عفریت رفتار نی فلک فلاک ست که آفتاب را بیک روز
از مشرق بمغرب ساند یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان بر آید
چون در میدان جهاد بر طبق وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را که بتشریف فَاَثَرْنَ بِهٖ نَقْعًا مخصوص است توتیای چشم
سازد و وقتی که بحکم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت سیر آتش از
نعل قمر سای فلک فرسایش بر افروزد کفار شرار را خرمن هستی بسوزد
گاهیکه شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیر گیر شود مخالف و به
را جای قرار و آرام نماند و زمانیکه شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار
چاره نباشد آری شب باکثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنها

خورشید رخشان منیر سیت و موصوف ابا بسیاری حشر مقاتل
با سلیمان متصور نه بد ور عدلش فریاد خواز مرغان حیش بر نیاید بید او
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق تبیل نماید هر که چون عقاب سر تعدی
وطغیان بر آرد کبوتر وار گردش سلوق کشته هر کس که چون باز
بچنگل عدوان بکشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه نره آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون به تیغ
کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب مختفی
میشود و امام در سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بارگاه
آورد ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد بهضت مبارک فالش هر کجا

ز نور راقم الحروف امینی در آنست بیقین کمان بمعنی توس که دست انداز و رو آید بمعنی شرر دیا گمان بیایی لطیف ارد و بجایی پرور نسخه بمعنی ۲ اکا لکا پنجا موجه مرحوم

عنان توجه منعطف ساز د لشکر مخالف از صیت صولت او منهزم یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هرجا بعزم ماهی و ری اقبال آورد و در حال فتح باستقبال آید چون با خشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیرانست در آید بهرام را گور بندار و شیر را مور شمارد بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن بر داشته و بر سم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه

خار کار را ما گل فتح بار آرد قطعه	شهیکه گوی فلک را بسوار تدبیرش
چو گوی در خم چوگان امتحان آورد	بعهد معدلتش بره گرنجیته را
گرفته گرگ کشانش بسوی شبان آورد	فلک ز بهر علیق سمند او جو و کاه
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد	دگر کسی نتواند بر سم سست انداز
بعهد افتاد و ز در گمان آورد	

وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره

متعالیه از زمان و ملک کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی

بلاد والله عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان

السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصیر الدولة

والخلافة والدنیا والدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله

تعالی ظلال خلافته وابد علی العالمین انوار رافته ولازال

اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء واعلام دولته مرتفعة

عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد

که لغت خاص خواص ورته ختمی ست اصلاح عنیاید ازانکه سلطان

جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شانست ع وانجا که عیانست

چه حاجت به بیانست + والحق کاراینه کشف و تحقیق که از

دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و دانند و از لوح

دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلمیح در رسائل و کتب

تبشیر بظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود و مدی الایام

و اللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت

نموده وجه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره جلی و اعلی از انکه

صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر برزد چنانکه عالمیان رأی العین

مشاهده نمودند بروجهیکه هیچکس را هیچ وجه در آن ریبی نماند بیت

طلع الصبح لذی العینین و لم یبق دجی + و ستحدس

متفرس واند که احوال همایون فالش بزبان حال عمده

صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصه هامون

وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتساب

مفتخر و مباهی خواهد شد فرد	باش تا آفتاب جلوه کند
کاین هنوز از نتایج سحر است	ازو تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه عدیم المثال را تا بابد و تا بید جام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت بادا خلود دولتش	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یارب بماد تا بقیامت زوال تو	تبقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
وهذا دعاء للبریة شامل	تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیهٔ صادقه	نعم الاله علی العباد کثیرة
واجلهن نجابة الاولاد	بهترین نعمتی ز خوبترین بخشش

طوائف انام را نجابت اولاد عز کرامتیست از فضل فیض ربانی و یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم	و من اشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ اسلام نقاوهٔ سلاطین انام جوانبختی که
با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی
دقایق پادشاهی از رای خرده دانش استفاده نمودندی آفت لشکر
صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرع

به نیرو جوان و به تدبیر پیر	آنکه مجلسش در باغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و
فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش
کلید قاطعی ست که بدریچه طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموتی ست که
بحسب تسییر نجّانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد و تیرش شهاب ثاقب وار
مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد و آب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورت حسد و بد اندیشی پاک کند و تصبه گرز گران سر مغز دشمن را

از ثقل باد نخوت سبک گرداند ناوکش ارست اغیث میان جان عدا
نشسته پیکانش جوهریست در گنجینه سینه مخالفان جای گرفته خدنگش
صفحه تیر فلک را هدف ساخته رمحش سر سماک رامح برافراخته تیر و کمانش
منضم باسم الف و نون نیست شد و که بر تحقیق اثبات قضیه
فتح دلست یا بر خلاف اصل مشعر نفی و زوال دشمن بد افعال
داری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را
بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک در خزانه عامره منتظم بودی
و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام
کمترین گدائی صرف نماید البته با قسط هر شبه و جه عمال خاصه و امد ندی

فتحصنا فی البحر و الافلاک	شعر الدر و الدری خافا جوده

غرة بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر
آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار الملکوتیة مطلع الانظار اللاهوتیة مثنوی

خسروا مالک آفتاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
ز آفتابش هم سنان و هم سپر	توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست	سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایه اضور دوم گوید حکیم	از دوئی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت انور خلت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل آزر زر ز صنعت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کرد آن جمله را از انجمن
گوهر نامش اخفا می کنم	نظم در سلک معما می کنم
آسمان اسرار شد از جان بکاست	صبح رویش آفرین الف خاست

شد بدانسان لطف بی پایان او	کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب	تا ببیند مطلع رویش بشب
جاهش از طور مدارک برترست	عقل با قدرش چو خفاش و خورست
چون نیارم از ثنایش دم زدن	دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدش دور دار	رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رتبتش	سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز	دشمنان چون شمع در سوز و گداز

واز آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه باوجود عنفوان جوانی و توفیق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و اشتهای قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات الا بعد فراغ ادای فرائض ملت و قیام مصالح مملکت

وحوائج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب
حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین واساطین ائمه دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم وغرائب کلم از سخنان ملوک نامدار
وائمه ابرار وحکمای کبار بمقتضای وخیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه ندیم ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند
وحقائق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت از خزانه عامره
نفائس جواهر بسی گرد آورده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمان است
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متبدل و
نیست اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت
ترمیمی وتتمیمی نماید چون بنظر اندیشه دران امعانی رفت چنان نمود که
ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومنتشر است وبحسب مقاصد از احاطه

تمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه از اصول حکمت
عملی مشتمل باشد و شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشائخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای آنهین آورده و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مطاوی
لا انقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میان
خواص زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را
از آن حظی وافی و نصیبی کافی باشد ان شاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است و آن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی بازجوید که افعال محموده و ذمیمه
بارادت ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالیکه متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت افراد نوع و این
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کدخدائی و تدبیر منزل گویند
و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لاجرم مقاصد کتاب
که مسمی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاقست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون دأب و رسم مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بنفس که موجب بصیرت طالب و اعانت او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع

در مقاصد ناشه زدت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن

مناسب نمود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما

لاعبین و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا

لا ترجعون آنرا بر تو اشعه این و دنیر قدسی بنیایان منظر تحقیق را

این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم

امکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه داده و بگلگونه صبغة

الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان آورده اند

بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست

که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل

باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

سلله چه اگر از مصلحت هم خالی بودے فعل حکیم عبث و بے فائده شدے ۱۲ مولانا محمد هادی سلّمه مرحوم و مغفور ۱۲

مخصص بانسان نباشد چون دران ساهم و شارک گردد چه بعض علما اگرچه بثبوت جنات قائل شده اند لیکن از فضل دانش و صلاح و سداد شان انکار کرده اند پس حمل

چنانچه هر دو مقدمه در علم الٰهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده

و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهان است

خلافت الٰهی ست چنانچه مود نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة

و فحوای و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض افصاح ازان

مینماید و در آیت کریمهٔ انا عرضنا الامانة علی السموات والارض

والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان

ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه

در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان

در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم است

پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص

انسان بآن فهمیده میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت

الٰهی باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزای آدمی ضعیف در خور نبود و شعر

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف	دیگر	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید		قرعه فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ آلهی تواند شد و بعبارت
جون هدایت و ضلالت ۱۲
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه جهت روحانیت
و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت
بیان توابع ۱۲
حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب‌اند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه
بجمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که

[illegible]

بلکه در قوت خیالیه منطبع شود و متمثل بصورت جسمانی گردد اگرچه در واقع جسم نیست ۱۲ مولانای روم ای خیال ... وکند بهمت عالی و تقرب جسته بپایگاه قدس

برجمیع المواد محیطست و بر تمام مراتب سائر آمده و وجود از مرتبه جمادی
سیر کننده ۱۲

بمرتبه نما و از نما بمرتبت حیوانی رسیده و از انجا بدرجه انسانی انجامیده

و چون بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی

گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط

بین الاضداد بمنزله خلو از انست و بواسطه این تصفیه نفس او

منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون

نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین

حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطه انعکاس صور قدسیه
برتو گرفتن ۱۲

از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی
چراغدان ۱۲ صورت گرفتن ۱۲

که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
دیده شده ۱۲

بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده و نفی ماسوی الله از
دوری از سوای خدا ۱۲

خاطر نماید و باشد اهم همت بر شواهق خطائر قدس برآید و بمرتبه

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف
اعالی مهیمنین باشد ومع ذلک محبوس ومقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند ساخت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعی لغزلان ودیر لرهبان
ادین بدین الحب انی توجهت	رکائبه فالحب دینی وایمانی

واز این جهت است که ائمهٔ سنت وجماعت که مالکان ازمهٔ براعت‌اند
اتفاق نموده‌اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل است شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

اما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده‌اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده‌اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطور است وبعضی بخلاف
آن قائل شده‌اند وشکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود واز حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

طالبان یقین را آنجناب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوانرا شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیار در آن نه و انسان با وجود مزاحمت طبعی باجتهاد باین مرتبه فائز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به از آن

وخلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه

اشارتی برفع آن فرموده وطریق توفیق من الفریقین نموده
برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بسبب قرب بمبدء ست
ودر سلسلهٔ ایجاد وغلبهٔ روحانیت ونزاهت که لازم آنست وکمال
بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط وغلبه
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت
واحاطت افضل واکمل باشد وچون سخن هر طائفه را بیکی حمل کنند
خلاف بوفاق مبدل گردد ونزاع ارتفاع یابد والتوفیق
من الله تعالی وتحقیق خلافت انسان ابد وجبر منوط است
بیکی حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی ودوم قدرت فاضله که
عبارتست از کمال عملی واین سخن بران تقدیرست که حکمت را
تفسیر بتجرد وعلم باحوال موجودات کنند ونفس عمل اخارج از حکمت
وارند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بتجرد نفس بکمال لیکه درا

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت

بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و لیکن تفسیر ثانی ست

جدا وفقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است

بازای است گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص من

یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً باین معنی انسب و الیق ست

و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف

الفاظ مترادفه باشند شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است

از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه

بالاله بقدر الامکان معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق

الٰهی تشبه تام نمیشود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل

بدرجه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل

صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وَبَالٌ وَالْعَمَلُ بِدُونِ الْعِلْمِ ضَلَالٌ و حضرت رسالت پناه علیه
افضل صلوات الله وسلامه از علم بے عمل پناه بخدای برده حیث
قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ و
مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقیه است خواه بنظر و استدلال
حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشانرا علما میخوانند
وخواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فقر است ایشانرا
عرفا و اولیا مینامند و هردو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفه ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه
عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا سبق گرفته اند و دران طریق اشواک شکوک
و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که
صفوه خلائق اند اقرب و هردو طریق در نهایت وصول بهم بازمی

الیه یرجع الامر کله و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب البیان
صفوهٔ اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکما
المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله سرهما اتفاق صحبتی افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما مے بینیم و دیگرے
گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
نموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید

هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخرے و افلاطون الهی فرموده

قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ
ابوعلی در مقامات العارفین مے فرماید فمن احب ان یتعرفها

فلیتدرج الے ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

وَمِنَ الْوَاصِلِینَ اِلَی الْعَیْنِ دُونَ التَّابِعِینَ لِلْاَثَرِ و حکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی است از وی نکتهٔ
چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد از وی سوال کردم که از متأخران کسی بمرتبهٔ او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد
از آن ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم او بهیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و
ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اولٰئک هم
الفلاسفة حقًّا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار است
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

فاسد و سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان اره و فهند مفاسد آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر جلیهٔ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دو دست سر برین بادیه شد ار || تا غول بیابان نفریبد بسر ات

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی || کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بس قصهٔ سیمرغ و عصهٔ هد || کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند || سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

اخلاق جلالی

وناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة والغوایة از ینجهت بیشتر علما اخشّ مردم
بطریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ
افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه
و شاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مودی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیّا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسّک و عالم
متهتّک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که فی تحقیق کیفیت

و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحه است
بدن او و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا بمناسبت موضوع است
یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص است چه موضوع او نفس ناطقهٔ
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهری
شریفست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبه

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک رسانند و لهذا
بعضے اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین است که قدماے حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالٰهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقرب است چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکهٔ استقامت
و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات نظر
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال شغب و جدال
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

بر درِ خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف خو نطیریا لایدخل و ازینا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب سائر علوم
مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ الّذِی لَیسَ بالنّقیِّ کُلَّما
غَذَوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرّاً یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود
و این مثلیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و مبارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال موقوف و از کمال
باز میمانند از آنست که بمقتضای وَ أتُوا البُیُوتَ مِن أبوابِها عمل نمیکنند
و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

میکنند که حکمت موجب انخلال قیود شریعتست و اطلاق از قانون
نوامیس ملت بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده
از تقید برسوم شرع که زیور مردان اهل بصیرتست منخلع شده خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنیٰ
اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجاتست بر می آیند
و بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ فِی الْاَرْضِ
حیران میمانند مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ و از
نتایج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت

این قاصران که ع بدنام کننده نکونامی چند ⁺ وصف الحال ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عَصَمَنَا اللّٰهُ وَسَائِرَ الْمُسْلِمِينَ عَنِ الطُّغْيَانِ وَالزَّلَلِ فِي الْعَقْدِ وَالْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ کشف غطا شاید که حجاب شبهتی دیدهٔ بصارت طالبان را از ادراک محاسن این جواری قدسی نژاد و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید از فحوای نص حقائق مودای وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ حیث قال صلی الله علیه وسلم إِذَا سَمِعْتُمْ بِجَبَلٍ زَالَ عَنْ مَكَانِهِ فَصَدِّقُوهُ وَإِذَا سَمِعْتُمْ بِرَجُلٍ زَالَ عَنْ خُلُقِهِ فَلَا تُصَدِّقُوهُ فَإِنَّهُ سَيَعُودُ إِلَىٰ مَا جُبِلَ عَلَيْهِ بطریق مبالغه استفاده میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق
تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل
مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی احد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سببی

که زنگی بشستن نگردد سفید	در ازالت آن خلق عبث باشد ع

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا از اینجا معلوم میشود که اصل فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و باکثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بصیقل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محالست فرد

چو هر جام جم از طینت کان گرفت	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن تمهید مقدمه لایق مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال میگویند و اگر بطئ الزوالست ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت آنچنان باشد که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس بغضب او حار رطب بشهوت او بارد رطب بنسیان او بارد یابس ببلادت اچنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید و بتکرار و ممارست تمرن فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل از و صادر تواند شد و چنین خلق باشد بعضی بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق مزاج بود و یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند بمزاولت شهوات و ممارست خسائس و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدما حکما عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از روی طبیعت

مخلوقست و نفس و سوهر خود نورست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در فطرت
باشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس آنست که
بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و او
اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که بمقتضی شرست باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کند هم
این محذور لازم ست چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای

اقتضای خیر میکنند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر یا نیست دلیل جالینوس بر وجهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن
لبیب و ذهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست بنا بران تقدیر تواند بود که عوض شرارت هر فرد
را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل و مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عوض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

تغلیباً هر دو منطقتین گویند و این هر دو باهم در دو جا تقاطع کرده اند یا بسبب قریب الانطباق بودن هر دو دائره مذکوره اگر این

موضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات تنفسیه میتواند بود
وآن بقاع قریب بمعدل النهار ست تا عرضی معین در آب مغمور میشود
و حینئذ ارض منقسم میشود به مغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن انواع
مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد
که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع
حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

اخلاق جلالی

وجهی خوب بهم میرسد چه بدایت زمانی برای انسان پیدا میشود و تسلسل باطل میگردد

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس
لامحاله بانسان تولدی قائل ما باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری
نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد او این میگوید که اگر
کسی تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از
رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوماً فیوماً
متزائد میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از انقراض
در سلسلهٔ توالد بدوی هست زیرا که بی از ان صنائع ازان قبیلست
که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور
متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آئینه
شخصی که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد ازان در قوام خود و از برا
دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن
جالینوس را بنابرین وجهی وجیه ست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

و بعد تعیین گرده هر آئینه آن شخص موجد و مخترع مستغنی باشد ازان صنائع در اصل و بقای خود چه اگر او هم محتاج بود لازم آید که وجود آن صنائع قبل از ... باشد

ظاهرست ومناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست وخلاف طبیعت هم نه اول بنابر آنکه هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده وعیان می بینیم که مردم بمجالست ومصاحبت با اشرار واخیار کسب رذائل وفضائل میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنکه بزرگی ایشانرا از جائی بجائے میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان اثرے عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق میکنند واگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز ورویت بیفائده بودی وتادیب وسیاست عبث وبطلان شرائع ودیانات لازم آمدی وحکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم وتادیب اخیار شوند واما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین ست چه بضرورت

اخلاق جلالی

معلوم

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست اشله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و ممارست صناعت نظر داند که این نیز
اقناعیست چه قائل را مجالست که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
مبتدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هرچند سعی در
تحصیل آنها میکنند منجح نمی آید و این صورت در اکثر طلبهٔ زمان ما
مشاهدست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
وهمه اخلاق قابل زوال اند وبالجمله استقراء تام ممنوعست و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این مثله

برای تنبیه ست در محل منع وتعطل قوت تمیز در رفض تادیب وسیاسات
(بیکار شدن ۱۲)
وبطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
ونظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج بودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست وحاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب وسیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب وسیاست در ایشان اثری
(یعنی کل ۱۲)
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
(کم شدن ۱۲)
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق
(زوال ۱۲)
فی الجمله در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

وتکالیف

بتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر
شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی
قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوٰة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنیست
حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود
که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین
بر وجه مفصلتر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم
رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و آن ده لمعه است

Tahzib = purifying
akhlaq = good breeding

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک ایک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک نسبت در
افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد
چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط
آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
واز دواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملائمست بروجه غلبه

قوله ۱ یکی قوت ادراک یعنی آلت و تمیز بیان مدرکات و این را قوت نطق خوانند ۱۲

قوله ۲ ... از اخلاق نامی گفتیم چون توجه او بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در مصنوعات و تمیز بیان مصالح و مفاسد افعال و استنباط ... از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند ۱۲

قوله ۳ یعنی بسبب قبول صورتهای علمی که از مبادی عالیه برو افاضه شود پیدا گردد چون عکس در آئینه و شعاع آفتاب بر چیزی و مراد از مبادی عالیه عقول عشره که فرشتگان باشند و گویند واجب تعالی و عقل کل و فلک ۱۲ مولانا و غیره غفرالله لهما

قوله ۴ ... چه محرک قریب برای بدن نفس است ... یا اراده آن که واسطه است میان عقل عملی و تحریک ۱۲

قوله ۵ ای باعتبار تعلق گرفتن با قوت غضبی و شهوی کیفیت چند ازان پیدا شود ... [illegible]

قوله ۶ [illegible]

قوله ۷ [illegible]

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت جلب اولی
میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از ان قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و بسالم ایشان از انقهار در تحت قهرمان این
قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از
قوای بدنی بدون فرمان این قوت بشغلی اقدام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول
از قوت اورا کست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه
است از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست مباین

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی

ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت

ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز ست

و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و

نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوالست

و شوق بتسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و

نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ

بماکل و مشارب و مناکح ست پس عدد فضائل نفس بعدد این

قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او

باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و

بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد

نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد و نفس را

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر انچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و باهمدگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد آنرا فضیلت عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملاً آورده و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط ست و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقی ست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیطست

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع
تصریح بترکب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست
و بر تقریر ثانی اختصاص بو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزلهٔ اجزا چون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت آنست
و بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازین نیست و ظاهرست که ملکه تصریف
مجموع ذی در محال لائقه بران وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک ازان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آئنه عملی قوت استعلا

۱۲ یعنی از حصول ملکات استعلای عقل عملی بر قوای بدنی ثابت شود چنانکه پوشیده نیست ۱۲ مولانای مرحوم

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچہ قوی مامور و منقاد او باشند و آو
ازایشان متاثر نشود چنانچہ در مقدمۂ ایمائی بآن رفتہ پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچہ امام حجۃ الاسلام در احیاء اختیار
فرمودہ و در تعریف آن چنین گفتہ اَلْعَدْلُ حَالَۃٌ لِلنَّفْسِ وَ قُوَّۃٌ
بِہَا تَسُوْسُ الْغَضَبَ وَ الشَّہْوَۃَ وَ تَحْمِلُہَا عَلٰی مُقْتَضَی الْحِکْمَۃِ وَ تَضْبِطُہُمَا
فِی الْاِسْتِرْسَالِ وَ الْاِنْقِبَاضِ عَلٰی حَسَبِ مُقْتَضَاہَا امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانہ و کمال عقل عملی باشد و این ملکہ از وجہی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلۂ خدام چہ استعمال قوی و اگرچہ
عقل نظری باشد بر وجہ اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجہی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند او را چہ غایۃ الغایات کمال آن قوتست تجلّی بحقائق موجودات
کہ سعادت تصوری ست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثہ اطلاق کنند

۵۱ قولہ اوست در ما بعد امری بسیط باشد و قولہ چنانچہ تا آخر معترضہ است میان شرط و جزا ۱۲ مولانا محمد اویس علی ج ۵۲ عدل حالتیست نفس را و قوتی کہ بدان سیاست میکند غضب و شہوت را و برمی انگیزد ہر دو را بر مقتضای حکمت و ضبط میکند آن ہر دو را در بسط و قبض موافق مقتضای حکمت حاصل آنکہ حالت مذکورہ حاکم و غضب و شہوت محکوم میباشد و او ہر دو را موافق حکمت بکار میدارد و غیرہ عفر اشد لہما ۱۲ مولانا ۵۳ اے عدالت کہ کمال عقل عملی ست بدین وجہ کہ استدام ملکات سگانہ است و استعمال بر ان وارد و علم و حکمت کہ تہذیب عقل نظریست نیز در ان ملکات داخل باشد ۱۲ مولانا ۵۴ اے رئیس مطلق و حاکم اعلی جمیع قوتہا ست مرحوم ۵۵ اے اینکہ ہر قوت را کدام وقت و چہ قدر و چگونہ استعمال باید کرد تا اصلح باشد مفوض بعقل عملی ست تا آنجا کہ مناسب و مقتضا باشد بکار دارد ۱۲ مولانا مرحوم ۵۶ اے بدین جہت کہ بعد ازین بیان میکنند ۵۷ مولانا حج ۵۷ تجلی متعلق بکمال بحقائق متعلق تجلی ۱۲ محض برای تحصیل آن ۱۲ الکتساب ہمہ فضائل رتبۂ سعادت ہمین ست و از علم حقائق موجودات کہ اعلی قوت نظریست با آراستگی نہایت مقصد کمال شدن مولانا مرحوم ۵۶ اے چہ غایت الغایات الخ ۱۲

وخداد انا ترست بهمه حقیقتهای تمام کار ۱۲

مرکب باشد وحینئذ احتیاج بعدا و در عدا اقسام فضائل نیست چه جمیع
اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من الاعتبار قید الوحدة فی المقسم
و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که آنچه
در بعض کتب این فن است که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه مذائل
انواع مستقله برای و اثبات کرده اند محل تأملست و الله اعلم بحقائق الامور

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند
و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجوداتست و چون
این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این
محذور نیست چه انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو
که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و چنین
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث
در از موجوداتست و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شئ جزو نفس خود
باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

ازین رو که متعلق آنست تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور اند تر

از آن رو که متعلق تصدیقند موضوع مسئله است و گاهی محذور بودے

که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی

یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست آنست تحقیق جواب

و تنقیح آن بروجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست

که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و

آن را نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مند فعست

و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف

اینمعنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در حرز و عملی مبتنی

بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد و جه حکمی مکلف

نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب

مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

در بدو طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف و تحقیق این مطالب کما ینبغی
مودی تحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان این جمله
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق تلویحی بآن فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست

وَاللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ وَبِیَدِهٖ اَزِمَّةُ التَّحْقِیْقِ

لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

همین مستفاد ست تکلفی میخواهد و چیزی که درین باب بعد ازین می آید ۱۲ مولانا ... مرحوم ... ای باحوال انچه وجودش در اختیار انسان نباشد

واختیار انسان وعلم متعلق بآن حکمت عملی ست وشجاعت ملکهٔ انقیاد
قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک ومخاوف مثبت نماید وتزلزل
بخود راه ندهد وبر مقتضای رای صحیح عمل کند وعفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت واطلاق از قید تعبد هوای نفس وخدمت دواعی مختلفه در

ظاهر شود که گفته اند شعر	بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش
زانکه دنیاست ترا بنده وتو سلطانی	وعدالت آنست که اینهمه قوتها

بایکدیگر اتفاق کنند وقوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی وتجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند واثر انصاف وانتصاف در ظاهر
شود وسخن در تحقیق عدالت گذشت وگفته اند که هریک ازین فضائل
تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد ولهذا صاحب ملکهٔ
انفاق در وجوه لاحقه را تا ازو اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و

صاحب ملکهٔ قوت غضبی ادر ینحال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب

قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف

ورجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او بر قوم

هم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب

مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران

نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب

نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام مدح او بر کسی واجب نداند و چون

یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن

بل واجب شمرد عَلَی اخْتِلَافِ مَرَاتِبِ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ وَهُوَ خَیْرٌ مرهوب و مرجی

لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست

و از انجمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد

اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

Nota 4, 5, 6, 11

ضبط آن صور کند بوجه احسن و اکمل ۱۲ مولانا سے مرحوم

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتائج از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات نتیجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از ملزومات بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این و آنست که اول در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما سهولت تعلم ملکهٔ توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکهٔ استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی آنچه در تحت

جنس ۱۲

شجاعت ست یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت

بزرگی ۱۲ بالفتح دلیری ۱۲ از غ بلندی ۱۲

چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع

پائداری ۱۲ بردباری ۱۲

دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت وهوان

غیرت و ننگ ۱۲ نرمی و ملائمی ۱۲ از غ

مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر

متاثر نگردد و تقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود

راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکان

زرد باها ۱۲

راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان متصور نه

بالفتح سروبان ۱۲

ولهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج

من رؤس الصدیقین حب الجاه ولا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده

المدح والذم واما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت

اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود

اهوال

Note 7

واما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی کمال نفسانی منافع ومکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان وفقدان آن غمگین وشادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سُبّاق میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن جوانگان مرگ آشناییم که الموت تحفة المؤمن وصف الحال ماست رباعی

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید	کان بیمه مرا خوشتر ازین بیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا	تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
شعر این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست	روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم

واما ثبات قوت مقاومت با آلام وشدائد است تا بزیادتی درد تأثیر نکند وشکستگی زیاده از وجدان با راه نیابد واما حلم طمأنینت است که بسبب آن زود از و دلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد واما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس وعصبیت ضرورت شود خفت ننماید واما شهامت

حرص نفس ست باقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل

واما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده

وشمائل پسندیده واما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانیکه از جاه فروتر

ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست

در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار

وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی

خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح

ازان مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میکشاید واما حمیت آنست که

در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات

لازم شمرد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور ولاجل غیرته

حرم الفواحش وقال صلی الله علیه وسلم ان سعدا لغیور وانا اغیر منه

والله اغیر منی واما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس بی اضطرار

ومن زیاده غیرت مندم از سعد و خدا زیاده صاحب غیرت از من باید دانست که سعد بن عباده صحابی رضی الله عنه روزی گفته بود که اگر با زن خویش

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت ست دوازده است

اول حیا و آن انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح

بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات

واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس ست اموری را

که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است

باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت ست در وقت تصادم آرای

مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت ست و آن سکون نفس است

در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا

مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد قال الله تعالی واما من خاف

مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و بعضی صبر را

دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق

بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت ست چنانچه

حضرت عزت عزّت کلمته متمم مکارم اخلاق و هادی طرایق توفیق
و وفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شمهٔ ذات
کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگر ست النصر مع الصبر و در صحیفه صغری که حکمای فرس در هیاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعاً عاشق مقناطیس ست
ظفر طوعاً طالب صبر ست هفتم قناعت و آن استغناء نفس ست
بمآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت اشتهار نیست
یا آن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر ست شیمهٔ عقلا و مذموم عند
اول که بکمال محدث موسوست چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد ست
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس ست و

تحرز از شتاب حضرت متمم مکارم اخلاق عَلَیهِ التَّحِیَّةُ مِنَ اللهِ الخَلّاقِ فرموده
العَجَلَةُ مِنَ الشَّیطَانِ وَالتَّأَنِّی مِنَ الرَّحمٰنِ و در احکام شریعت سید الانام
عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل نماید
و از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع ست و آن ملازمت نفس ست
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قَالَ اللهُ تَعَالیٰ اِن اَولِیَاؤُهُ اِلَّا
المُتَّقُونَ دهم انتظام و آن اینست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکه ایست که نفس را
مکاسب جمیلهٔ لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخاوت و آن ملکه ایست
عدم مبالات بانفاق مال ست تا آنچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند

و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد
که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است
و چون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و بد خلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده
نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکیست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس حکمت چیست که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و
گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخی است و سخاوت او
نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخی است و در حدیث
نبوی است الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیار است
و تفصیل آن از مطولات جستن توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار
و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگر چه بیشتر از استلزام دیگر ملکا قسیت اما انواعی که
در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت درانچه شرعاً وعقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند ورابطهٔ اتحاد در استحکام دارند بر وجهی که هرچه
برخود نه پسندند بر صدیق نپسندند وهرچه در حق خود خواهند

بروزن رفیق دوست ۱۲

در حق او خواهند وحضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفهٔ وعقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متألف ومتفق شود واما وفا آنست که
از طریق مواسات تجاوز جائز ندارند وبعضی تفسیرش بانجاز مواعید
وقضای حقوق نموده اند واما شفقت تأثر وانفعالست از ناملائمی که

NB text 1-7
note 2

برکسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب

دور کردن ۱۲

عیان مبرهن و محققست که تمامت ذرات کائنات از مشرع

راه ۱۲

وحدت حقیقی فیض وجود میابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع

لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام

و متقارب المحط و المقام اند خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص

محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ائتلاف

جانی میان ایشان متاکد و مستحکم ست مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگراند	که در آفرینش ز یک جوهراند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شیخ شبلی

قدس سره منقولست که از چوبکه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و سر اینمعنی اگرچه بر محجوبان مضیق مضائقات رسمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال وحقائق را
از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فراگیرند و در اوعیه
وهم وخیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده بازکه سبل تقلید غشاوه بصیرت
او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست ولهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موجب
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند بیم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکره این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درینجا
نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت والا جهت

بالاتر ازین زبان دگرست	سر غم عشق را بیان دگرست
بیت همین مشهد انوار تجلی ست	سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث بصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة لحم و دم والقرابة روح و نفس وتشتان ما بینهما

ع دانی که بسیارست	فرق از آب و گل تا جان و دل

و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد کمتر ازان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

وبشرط محافظت بر قانون عدالت واما حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگذارد وخود را از منت ومذمت دور دارد واما تودد طلب دوستی
اکفا وافاضل ست بطیب کلام وانعام واکرام ودیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد واما تسلیم آنست که باحکام الهی ونوامیس شرعی
واوضاع نبوی ونظائر آن از رسوم ائمه شریعت ومشائخ طریقت رضا
دهد وبحسن قبول تلقی نماید واگرچه موافق طبع او نباشد وحضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ
حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ
وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا واما توکل آنست که در اموریکه حوالت آن بقدرت
وکفایت بشری نباشد واندیشه دران مجال تصرف صورت نبندد زیادت
ونقصان وتعجیل وتاخیر طلبد وتوکیل بنعم الوکیل کرده خیالات فضول را طرف کند

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه
در دیگر افراد حیوانات باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص ست چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز ست
بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیادهٔ نفس ادراک جزئی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تعویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمهٔ که تمهید یافت مسامحات
باشد از جملهٔ آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند
بناءً علی تفسیرهم الحکمة بما مرّ ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

Last line.

در تحت آن مندرج تواند داشت و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
مبتنی برهمین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد
لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چندست که نه ازان جنس ست و بآن ماننده است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و تلبیس و غلاف و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ درر و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند
نوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

نقتحتین و ... تلبیس ... ۱۲

نکات بالکسر جمع نکته بالضم سخن پاکیزه که پوشیده باشد و هر کس آن را نداند

تلقف بفتح حرف سوم قاف مشدده و مضموم زود فرا گرفتن چیزی را و چالاکی نمودن ۱۲

کیاست بکسر کاف ... زیرکی و عوام بفتح کاف فارسی خوانند غلط محض ست ...

جمعی که

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حالانکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی	
یا کودکان در تشبه ببالغان **شعر**	گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	و بعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب اذعان حق صریح نمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و تفطن که ندارند کنند و باغالیط موهمه مبتدیان را در گمان اندازند و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن خبر حکیم را حاصل نه	

۱ استحسان نیکو پنداشتن ۱۲ — ۲ وفور بضمتین بسیار ۱۲ — ۳ ای کسانیکه در حقیقت چنین باشند اذکیا جمع ذکی بفتح ذال معجمه — بتحقیق آید ۱۲ مولوی روم وغیره — دکر دوم و تشدید سوم تیز طبع و در فارسی — ۴ محاکات بالضم نقل و حکایت کردن قرده بکسر قاف و فتح را جمع قرد بالکسر بوزینه و آن مثل مشهور است که گفته اند ع آنچه انسان میکند بوزینه هم + و طوطی مثال متشبه در اقوال و کودکان مثال هر دو ۱۲ مولوی روم

۵ ای فرض کنیم که مارچوبه تن خود بشکل مار گرداند لیکن زهر برای دشمن و مهره برای دوست کجا دارد و مارچوبه در کشف نام گیاهی نوشته که دفع زهر مار کند دیگر گره بصورت مار بود و گویند اینجا مراد ماری که از چوب سازند ۱۲ مولوی روم وغیره

اخلاق جلالی

۶ این گروه خود از اول بیان کنندگان مسائل حکمت و دلائل آن نیستند بل مجادلان و مکابران و معترضان کنندگان نکات بر همیت اظهار خود بود و ماننده که اگر آن ... بپیمایند قبول ندارند و در بند مبتدیان را بجای عقل آرا نه خود و تشکیک بفتحتان باطل در مغلطه باندازند اغالیط جمع اغلوطه و مغلطه و وهم انداختن آنچه بدان در مغلطه افتند ۱۲ مولوی روم وغیره

و لام مضموم ای ... با آنکه مسائل یقینیه ... تشکیک و وهم در آن دخلی ندارد در مطالب علیا بتحقیقات ... نمیتوانند در مطالب عالی کنند و دعاوی آنکنند و باطل را ... دقیق از حکمت ... نمیتوانند کرد و اندازه و تخمین خود را نعمت نمایند و ادعا ... بصورت یقین و انمایند و خلط ... ترجمه بیان ... نمایند ... تحقیق و تدقیق ... برهم نهند ۱۲ مولوی روم

لم وجز آن ۱۲ مولوی مرحوم سلمه ای برای نمایش خلق بفقراو هند تا مردم ایشانرا سخی بو

تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در مقابل عفت

همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از آن جنس

که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد دام تزویر

و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دنیه

و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی

نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب

آنکه از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان راه

یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی در ایشان

باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن

مترتب تواند شد و این طایفه عفیف نباشند و اما در سخاوت عمل اسخیا

صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از

شهوات نمایند یا بجهت ریا یا طمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

ملکه مذکور شد بصفت عفت مذکور نباشد اگرچه عمل عفیفان از ایشان صادر شود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر
جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوارست و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفهٔ حضرت سلیمانست عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ السَّلَامُ که حکمت با توانگری
بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق ازو
منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کسب کمالات باز ماند
شعر مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال ✣ که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال
وکسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکارم جمیله قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار

دشوار و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست و لذاتها مطلوب اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصدا و باشد ثانیا و بالعرض تواند بود چنانکه در افعال الله تعالی اشارتی باینمعنی رفت اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید یا قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل شر با ایشان شریک‌اند بماند و کسیکه برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکررا بطریق اتفاق مظفر شده باشد و آن مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که همت

سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس انچه در
دیگر ملکات مبین گشت واما افعال سباع چون شیر وغیره اگرچه شبیه
است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه و
تفوق خود وثوق دارند وبالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه وقدرتست نه بطبیعت شجاعت دیگر آنکه مثل ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید ومثل این فعل از افعال شجاع نیست دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلت است که آن عقل است تا تمام قوی مطیع ومنقاد او شوند در
ایشان مفقود است وشجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم از وصادر شود وغرض اصلی از نفس فضیلت باشد وهر آینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات وقتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار بیت

يهون علينا في المعالي نفوسنا

يهون علينا في المعالي نفوسنا	ومن خطب الحسناء لم يغلها المهر

وهرچند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن مشوب بخوف

هلاک آما بالآخرة لذات ومنافع آن مشاهد گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت

خاصه چون بذل نفس در حمایت دین وتقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه

نص کلام حقایق اعلام بان ناطق ست ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا

بل احياء عند ربهم يرزقون وعاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات

نمیشود بدل دفرار طلب بقای چیزی میکند که قابل بقا نیست پس

حقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضا چندروزی مهلت یابد ننگ و

عار جبن بغیرتی وتقریع وتوبیخ اقران ومعارف مشرب عیش وحیات او را

تاخ گرداند پس آن فضیلت شجاعت ذکر جمیل ذخیره ابدی زندگانی

با چندین ننگ وعیب مرج واندیشه	بارئ چه قصه میشوی ای بحر
افسانه نیک شو نه افسانه بد	واز اینجاست حضرت یعسوب المسلمین

note 4 — line 9.

کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا
والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس
اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای طالبان بسیار خصلت
موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکره نمائید که اگر
شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ
چرا می ترسید و ننگ جبن از چه رو بخود روا میدارید بآن خدائی که روح پسر
ابیطالب بید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر
از مردن بر فراش است چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن شیوهٔ
زنان است که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان است بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخرو	ای خوش آن ساعت که مارا کشته زین میدان برند

واحادیث در فضیلت شجاعت و شجاعان بسیار است از انجمله آنچه فرموده
ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و عقرب و بر همه کس

9 line 10.

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصاً بر مالکان ازمهٔ جهانداری و
ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه کریمه
باکرم نفائس که نفس ست در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر
بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه باموال
واسباب با ایشان مضائقه نماید یا باندک هفوه با ایشان عتاب فرماید
واما نفس جماعتی که خود در اکشند از خوف فقری یا از غبن وال مالی یا
جاهی یا از مقاسات تعبی بر بددلی حمل کردن الیق ست از شجاعت
چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در هر صورت از
اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست و ضعف ماسکهٔ نفس و
بحکم شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و
زین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

١ سمعت بالضم بگوش شنوانیدن عمل خیر خود مردم را ١٢

٢ چنانکه ریا بالکسر نمودن افعال حسنه بمردم ١٢

اورانکسب بند ارند ١٢ منتخب

این تردید متعلق ست بریا و سمعه خواه برای تسخیر قلوب عوام کنند خواه بجهت

از دیاد مال وجاه چنانکه از افلاطون نقل است

نیز مستفاد میشود پس بدان وسیله اشاره بدین ست که قوله یا سبب از دیاد

باشند بریا و سمعه و قوله ۳ جاه — آه بجهت تردید ممکن ست که قوله

یا از جهت معطوف بود بر ریا و سمعه و تردید متعلق بقول او صادر شود در بصورت قوله بدان وسیله اشاره باشد بافعال شنیده یا بصدد که نزد در مفهوم ست و قوله تا سبب آه متعلق بقوله صادر شود بفوقانی برای علت حاصل معنی آنکه افعال مذکوره صادر شود خواه برای ریا و سمعه خواه برای جلب قلوب تا آن جلب سبب از دیاد جاه و مال شود و این ترکیب بنظر لفظ و عبارت اقرب ست و اول از روی معنی کما لا یخفی ١٢ مولوی مرحوم

٣ ای اول تهذیب و تعدیل اخلاق عمال

٤ قوتهای خود کنند بعد از ان بطور اعتدال در معاملات با مردم ایمن [illegible] رونق و تقشیر ازدیاد نقش بیشتر و شود

٥ نگاه دار ایراد نقش ١٢ مرحوم وغیره بنفسانی که

١٢ مولوی مرحوم

٦ و صحت ای الاهیت سو ظن و ترفیع ١٢

٧ تا درب اوریب آموختن و غیره مرحوم عیب اعتدال و صحت

مولوی مرحوم وغیره مرحوم عیب اعتدال

٨ بالفتح و صاد مهمله بمعنی عیب متخلی بحاس

بالکسر فلک بمعنی رنبرز بکسر زال سوره

٩ زیف بفتح لام ساکن مکسوره نقدی که

١٠ بعبد و تشدید یای تحتانی مکسوره

٧ بالکسر و بالفتح هم گفته اند

١١ رایج ١٢ منتخب

١٢ از غ وغیره زای معجمه و تشدید یای تحتانی مکسوره

و بالکسر و بالفتح هم گفته اند زر و

درم که مسره بود زان و نقره دار نادر و ائیج فضولی است

عبارت از ناقص ١٢ ١٢ رایج و غیره بمعنی بطریق مذکور الخ

ای قول او برای بسابطت از نیست

واژه نمعات قرین بسابطت از ذات خود در آید

اول تفصیل بیان رذایل بایست

١٢ مولوی محمد و علی مرحوم

که بااین حلیه متحلی باشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از ان جهت که

زیور عدالت ١٢

بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند و

کشیدن ١٢

عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور

جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از

قوی زیادت از ان قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نه طلبند و

حصه ١٢

بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از ان در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت

غالب نشوند ١٢

کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد امری دیگر

مقصود او نبود مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی که

مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او

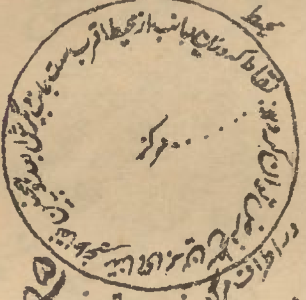
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل

مثل آن اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و سره و تمام عیار

معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر ببساطت عدالت ست انا لا یکیمی

حکم پنجم

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط رذیلت گراید پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره که مرکز متعین ست با آنکه ابعد نقاط از محیط ست و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنابرین بازای هر فضیلتی رذائل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان و ظاهرست که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم



بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق

کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن را مناهج غیر متناهی باشد و چون

دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبتست و بعد از یافت ثبات بران

اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا

حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده

شیّبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت وارد است که آنجا میفرماید

فَاستَقِم کَما اُمِرتَ و ازینست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین

کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزترست و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمه

فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما

و اساطین اولیا مقررست که امور اخروی که بان مخبر صادق بان وعد و وعید

فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بان صور

بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده اَلنَّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا انتَبَهُوا

بیداران را از ان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب
و سنت بتصریح و تلویح مودی شده است و ماده آن صور خواه از اعمال باشد
و خواه از مکارهٔ اعمال و اخلاقست که درین نشا اندوخته باشد چنانچه
فحوای کریمهٔ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ و حدیث نبوی که فرموده
اَلَّذِي يَشْرَبُ فِي اٰنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا يُجَرْجِرُ فِي بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ
وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِيعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ افصاح ظاهر
ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیدهٔ
بصیرت باز نشاند و رقبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ ندا بر معنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رود بیت	دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته مدروی	پس بنابرین مقدمات صراط المستقیم

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط

۵ ای پل صراط که موافق تصریح و خبر واضح انبیا در مقام حشر بر سر جهنم کشند و بران عبور کرده در بهشت که آنطرف واقع ست برسند ۱۲ مولوی

Note 6. 5/3/21

دراعمال و اخلاق باشد چنانچه مثال اطراف که رذائلند و هرکس که امروز

برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید

درآخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت به بهشت باقی که موطن پاکانست

تواند رسید و هرکه درین نشاه ازین صراط مستقیم انحراف جوید درآخرت

بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای ضیاع انست بماند و از مفیشا نحوس

منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست

که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر

پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند

و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او

بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این هیچ

معتدل حقیقی ست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت

بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

معتبر ست از قبیل دوم تواند بود و لهذا ثمرات فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی بازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در آمرت اندیشه
غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آئینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و اهل مبالغه در
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه
همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب اقرب آن باعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب ست
مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع دران مراتب بر حالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قرب محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع
و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال حقیقی نیستند و خالی از شوائب
انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب
اعتدال منخرط شوند و بنابرین تقدیر تفاوت مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال طبیعی نیز اگرچه سعتی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاء
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشند و از آن
طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

وآن استعمال قوت فکرست در انچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب وآنرا
گربزی خوانند وبله طرف تفریط وآن تعطیل قوت فکرست بارادهٔ وترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن کمتر از حد واجب ودو از آن
طرف شجاعت اند وآن تهورست وجبن اول طرف افراطست وآن
اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند وثانی طرف تفریط وآن حذرست
از چیزی که حذر از ان مستحسن نیست ودو از ان طرف عفت اند وآن شره
وخمود اول افراطست وآن میل نفس بشهواتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط وآن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع وعقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
ودو از ان طرف عدالتست وآن ظلم ست وانظلام اول طرف افراطست
وآن تصرف در حقوق مردم واموال ایشانست وثانی تفریط وآن تمکین
ظالم ست از ظلم وانقیاد او در انچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

وبعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر
وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع
جمیع نقائص ست و از اینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری وغیر او
از محققان گفته اند هر چه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند
بر استحباب راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن و در حدیث صحیح ست که حسنات
ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود و چنانچه مضمون آیه کریمه وَمَا ظَلَمُونَا
وَلَاكِنْ كَانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بآن مشعر ست و بر همین قیاس توسط در انواع
که تحت اجناس فضائل اند اعتبار باید نمود و لمعه ششم در بیان شرف
عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدس
حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست طائر بلند پرواز ادراکرا

? Note 4

راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق
به ممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود بیت

گفتا غلطی ز نشان نتوان داد | از ما تو هر آنچه دیده پایهٔ تست

و اول مرآتی که وجه قدیم غیب فنائی در آن بر دیدهٔ شهود اهل کشف عیان
جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال او
و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جلال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمالش برافروزد فروغ شعلهٔ هوش کثرات را
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه
چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطهٔ ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بالغ وجهی مینماید بیت

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست پادشاه ۱۲	قهرش آن کز غیر در وادی او دیار نیست

وازینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند
که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر
معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله
نام کتاب ۱۲ — دانا و آگاه ۱۲
محمد بن الحنیف رضی الله عنه مسطورست الله واحد لا بالعدد ولا کالآحاد
خشنود باد خدا ازو ۱۲
و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوزست
و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این
وحدتست که می فرماید و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند
و پرتوی ازو که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروع آن
هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با انحلال آن رابطهٔ بقای
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکمای متألهین که ائمه

کشف و شهود اند مقرر ست که کمال هر صفتی در انست که باضد خود
در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در فوائد عقود اسمای حسنای آلهی مشاهده
میرود هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ پس هر موجودی
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در و ظاهر باشد اشرف
تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه و شعار موزونه و صور حسنه
بنا بر شرف وحدت تناسب ست و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتبست هم
ازین قبیل بود و در حکمت مقرر ست که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی
اقرب و امیل صورتی یا نقشی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا
در سلسله موالید چون مزاج معادن بعید ست از وحدت اعتدالی صورت
نوعیه آن مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه
اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون
ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

که مرتبه دوم است و بنسبت اول اعدل ۱۲ مولوی مرحوم ای صورت نوعیه آن حفظ ترکیب هم نماید و پرورش کند و بالیدگی

وچون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار بعد نطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود وهرچند امزجهٔ افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد وباز در میان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالاتست
وغایة الغایات ولیس وراء عبادان قریة ودر علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست وهر نسبتی که بوجهی از
وجوه اختلال راجع بانسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد
ودر حیطهٔ تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام باین مقام
منجر شد ایمائی بتفصیل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید وبیان آن بر وجهیکه
لائق این محال باشد آنکه نغمه وآن صوتیست که آنرا لبثی باشد هرگاه
که بر حدی معین از حدت وثقل مکرر شود وازان تاثیرے که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود وصناعت موسیقی را در آن نظرے نباشد

دم سازند استنطاق باقی نمایند نغمهٔ باقی نسبت اول حد باشد و نغمهٔ اول نسبت باین باقی اثقل نسبت یعنی حدت اثقل ۲ الخ

تتمهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۹۸ چهارم ضعف پنجم ضعف و جزو ششم ضعف و اجزا هفتم امثال هشتم امثال و جزو نهم

امثال و اجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف و جزو دوازدهم اضعاف و اجزا زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه

باشد نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عد او میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار

یا بیشتر اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعدد زوج الزوج

یعنی چهار مرتبه یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعدد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند

چون سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر اصغر عدد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا بر خارج

القسمة خواهند افزود و بر تقدیر خارج القسمة اگر یکی باشد یا افزونی یک جزء مثل و جزء گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث

ست و یکی یا افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین ست و اگر خارج القسمة دو باشد یا

افزونی یک جزء ضعف و جزء گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و یا دو با افزونی بیشتر از یکجزء ضعف و اجزا

مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمة باشد با افزونی یکجزء اضعاف و جزء گویند چون سه

و سیزده که اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یکجزء باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سه و چهارده

که اضعاف و ثلثین ست و اگر خارج القسمة نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر یا افزونی یکجزء

امثال و جزء خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث ست و یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یکجزء امثال و اجزا گویند چون

سه و یازده که امثال و ثلثین ست پوشیده نماند که هرگاه نغمهٔ مطلق را اعتبار کنند . واندکی از طول و کم سازند و استنطاق

باقی نماند نغمهٔ باقی نسبت اول حد باشد و نغمهٔ اول نسبت باین باقی اثقل نسبت معنی و حدت و ثقل نغمه و چون دو نغمه

مختلف بحدت و ثقل را تالیف دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد سبب لذت او شود و بعد ملائم از نغمه

و اگر نه منافر و ادراک نسبت عددی اسهل است از ادراک نسبت صمی که در مقادیر متباینه میباشد پس ابعاد دو ابعاد نسبت عددی

اشرف باشد از ابعاد و قعه نسبت هندسی که مدار شرف بر ملائمت نفس است و سهلترین نسبت عددی نسبت ضعف است که دور و احد

اثنین یافته میشود پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین ضعف احد باشد که آنرا بعد ذو الکل نامند و از خاصیت شرف این نسبت

در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف و او از

جملهٔ ابعاد بدین خاصیت مخصوص است و بعد از آن در شرف مثل و جزء که انواع او بترتیب طبیعی بسیار و اول آنها مثل و نصف و

پس مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس و سایر ابعاد شریفه بمشابهت با این ابعاد مذکوره ملائم باشند و

تفصیل مقام آنست که در نسبت دوازده و هشت گانه نسبت مثل اگر چه بالمدیت از آنکه در بعد انقلاب طرفین در حدت و ثقل ... تر است پس ...

بعد سیزده و پانزده و بعد دوازده و ده و ده و هشت و بعد شش و پنج و علی هذا القیاس مثل و سدس مثل و سبع و مثل و ثمن الی غیر ذلک من الکسور ۱۲ نغمه مقدار است و جمله هرگاه

چه نظر این صناعت مقصورست بر نغمات ازان حیثیت که میانهٔ ایشان
بحسب حدت وثقل یا میانهٔ ازمنهٔ متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود وشق اول را علم تالیف خوانند وثانی را علم
ایقاع وچون دو نغمهٔ مختلف در حدت وثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بنسبتی ملائم باشد یا بنسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد والا منافر ومراد بمثل
در اصطلاح این فن ۱۲
بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد واین درصورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو وشش وسه وآنرا
بعد ذی الکل خوانند ومراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد واین دو قسم ست یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش وچهار که تفاوت میان ایشان بدوست
و بتضعیف چهار میشود وآنرا نسبت زائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت

میان ایشان چهارست و دو که احد المتفاوتین ست به تضعیف

چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که برین

وجوه باشد یا راجع باین وجوه شود ملائم باشد و هرچه برخلاف

این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان

نسبتهای مذکوره ۱۲ ج

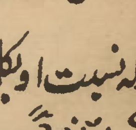
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد

که مخصوص مقادیر ست و در عدد یافته نمی شود متنافر باشد چون

نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی ازان حاصل

شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت

بینهما نسبت عددی باشد و اقل مغنی اکثر نباشد و بین العددین



از یک گوشه تا دیگر کشیده شود و قطر بالضم نامند و صورتش اینست ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱ بدانکه دو عدد متفاوت از دو حال خالی نباشد

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بیکی از
نسب ملائمه آن بران وجه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبع ست نه هفت که اقل ست بتضعیف یا زیاده میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوت ست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل اقل ست یا بیشتر اول نسبت نصف ضعف ست و آنرا ابعد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزو نیست که
بالقوه عدد زائد ست اگر آن جزو عد نصف و مادون او نکند وی نکند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درهمین دو
جیه اگر تفاوت به ربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر
به سبع و خمس باشد عد مادون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه وقسم ثانی را بعد ذی الاربعه[۱] خوانند

یعنی مثل و ثلث ۱۲ ج

مثل سه و چهار و اگر تفاوت[۲] بجزویست که عد نصف و مادون آن میکند

آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربعیت[۳] و این[۴] اقسام که در همه

بعد هاے خرد ۱۲ ابتداے ۱۲

بین العددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائدست

تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن

باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت[۵] بمرتبه باشد که در حس نیاید

یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطهٔ

اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس

لذتے معتدبه که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر[۶] اگر چه

از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبعی انسانیست

ای سازها ۱۲ آن بعد ۱۲ ج

که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی بدان نباشد و فضل

بیان امر طبعی ۱۲ که از ساز بعد مذکور برآید ۱۲ ای در

لذتے ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است

علم ۱۲

۵۸ ای چون وضع علم موسیقی برای بحث و بیان بعد افضلست و بعد مذکور که از ساز برآید چنین نباشد لهذا درین فن مبحوث عنه نیست تتبع

پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات

نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب

استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون

یک و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ باشد

و دیگر ۳۷ و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع

بآنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و شرف نسب ست و

از غایت شرف و قرب او بوحدتست آنکه احد طرفی او قائم مقام آن

دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملائمت باقیست یعنی اگر نغمهٔ ضعف باشد

و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشتهٔ انتظام

انفصام نیابد و رابطهٔ التیام انخرام نپذیرد و مثلاً نغمهٔ که هشت باشد

چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمهٔ

که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بآنکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان ازان جهت

که چهار که نصف هشت ست با سه ملائمت دارد و اگر از جانب سه همین

اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملائمت ست

همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود

و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع بابعاد صغار شود بنابر آنکه

میان پنج و شش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش

یعنی نسبت مثل و خمس ۱۲ منہ

است یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار ست و پنج قائم مقام

دو و نیم ست و این صور تمام متفق باتفاق ثانی گویند و ازینجا

بقیام ضعف بجاے نصف ۱۲ منہ

فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد

کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی بالاربع را

به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع

سوے ۱۲

به بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع ببعد کثیر الاضعاف

ذی الخمس راجع بسوی بعد کثیر الاضعاف شود زیرا که میان دو و شش نسبت ثلثه و امثال ست ۱۲ منہ و مولوے رحمهما الله

شود و دو در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس
شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل بمثل بالفعل ست
میان دو طرفست ۱۲ ح
آنکه منقسم ببعدین اوسطین میشود هم بواسطهٔ عددی و هم بواسطهٔ
تالیفی و مراد بواسطهٔ عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه
مبتدا ۱۲ خبر ۱۲
نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست
اے بہمان عدد ۱۲ ح
میان شش و دو و بواسطهٔ تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی
مراد ۱۲
اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر و همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون چهار که واسطهٔ تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان
بقدر ۱۲ بقدر ۱۲
سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت
عنقریب ۱۲
چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطهٔ عددیست میان
ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست
کہ واسطہ ست ۱۲ ح

و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش بسه بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطهٔ تالیفست میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار بشش و آن بعد ذی الخمس ست و ازین
تفصیل وجه تسمیهٔ نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیهٔ نسبت تالیفی هر دو
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همهٔ ابعاد ملائمه
راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست
و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل وحدتست و قدمای حکما
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط
آن وجوه اعتنای عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست

ونسبت هندسی ونسبت تالیفی فنسبت عددی سابقاً مذکور شد ونسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
واین را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد واین را
نسبت منفصله خوانند ونسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط واصغر بقدر تفاوت میان اوسط واکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت وطریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکورست ودر علم هندسه مبرهن میشود وبسی دقائق علوم واسرار حکمت
مبتنی براحکام نسبتست وآنچه از فیثاغورث منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده وگفته که هیچ نغمه خوشتر آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
وگفته اند که سبب آواز منحصر در هوا متموج بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن است که بطریق رمز واشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی

وجه هفتم آنکه نسبت تفاضل ... مبلغ طرف اعظم است
طرفین با تفاضل اصغرین چون ...

تتمهٔ حاشیهٔ صفحه ۱۰۸ ایه و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را
بر واسطهٔ معلوم تقسیم کنند واسطهٔ مجهول بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند
و طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب اوسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل گردد
و طریق اخراج واسطهٔ تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع
طرفین قسمت نمایند و خارج القسمة را از طرف اعظم بفید از ند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و بیست را
طرفین فرض کنیم و خواهیم که واسطهٔ تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت ست در بیست ضرب کردیم و
حاصل را یعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمة که پنج ست از بیست انداختیم
پانزده که باقی ماند واسطهٔ تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سه است با تفاضل میان او و اعظم که پنج ست
همچو نسبت دوازده و بیست باشد که آن نسبت سه خمس ست پنجم فائده در بیان بواقی از وجوه نسبت
دهگانه که سه از آن یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زائد ست بهمان نسبت زیادت
میان اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بر عکس نسبت تالیفی ست این نسبت
مضاده گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان
نسبت شش و سه بود یعنی نسبت ضعف طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست که در نسبت تالیفی
مذکور شد و فرق بهمین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر پس در مثال
مفروضه دوازده و بیست که طرفین اند واسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنج ست با تفاضل
میان او و اعظم که سه ست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو ست نسبتش
با یکی که تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم
در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عام نیست بلکه مخصوص ست بدان که اوسط ضعف اصغر
بود وجه ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود و چون یک و چهار و شش
چه تفاضل اصغرین سه ست و تفاضل اعظمین دو و نسبت بینهما مثل نسبت شش و چهار ست یعنی نسبت مثل و
نصف و از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود واسطه البته مجذور باشد و اگر جذر ش سه و افزایند

ای نشاب و درنگ چنانچه حرکت فلک الافلاک که دورهٔ او یک شبانروز ست و حرکت فلک البروج که دوره اش سی و شش سال باشد ۱۲ مولوی رح

بحسب سرعت و بطو و مقادیر ازمنه که تابع آنست و اقعست چه هر آئنه نسبتی

بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس نه عجب که

اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل با صوت و نغمات کنند در غایت ملائمت باشد

و هانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریف

اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت

سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت و هم ازین

سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و

اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و

بلاغت و فصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام

و مقتضای مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل پیوست

و حقیقت آنکه یک معنیست که اگر در اجزای ممتزجهٔ عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد

و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پدید آید حسن گردد و ملکات

نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی بهر

صورت که نماید و بهر لباس که برآید شعر

وَالْحُسْنُ فِی وَجْهِ الْمِلَاحِ مَوَاقِعٌ	وَإِنِّی أُحِبُّ الْحُسْنَ حَیْثُ وَجَدْتُهُ
که من حریف توام بهر لباس که خواستی	ایضاً بجامهٔ با قبا هر چه هست ای دوست
	تبصرة تتمیم هذه المعتمد

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است

که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاشست

نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوعست یکی آنچه تعلق بقسمت

اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضاتست سوم آنچه تعلق

بتأدیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند

چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه

مثل مرتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

سر نسبت شخص اول بدان گفته بود مثلاً هزار درم ۱۲

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است بمنفصله و امّا در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه
متصله اوّل چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجارست باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست این مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه
این مثال مختلّ ست بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما عُلِمَ مِنْ تَعْرِيفِ الْمُتَّصِلَةِ
و امّا در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگرست با رتبت خود پس اگر ازو
حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال نزد آن بمعرفت وسط حاصل شود و چون آن

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است
پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق است تعالی و
تقدس و چون انسان مدنی الطبع ست و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه نجار از برای
رنگرزان چیزی بپردازد و رنگرز برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسیج کند و علی هذا القیاس و نسبت اعمال مختلفة الماهیة بیکدیگر بتوسط
امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامتست و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود
و زیادت از حق خود طلبد پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را بسر راه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه الهی

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و

ناموس دوم سلطانست که تابع شریعتست چه الدین والملک توأمان و ناموس سوم

دینارست و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست است پس شریعت که ناموس

اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا باو میباید کرد

و ناموس سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود و در

نص کلام خالق الانام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید انزلنا معهم الکتاب

والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع

للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا

و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهد گرشود و دینار دران داخلست و حدید

که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست گذار باشد و بر منوال این سخنان جابر

سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید و اورا کافر و فاسق

خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه مانرا اطاعت و متابعت نکند و اورا باغی

وطاغی گویند سوم جائر اصغر که برراه عدالت که مقتضای دیانت است نرود و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند و فساد آن و جائر اعظم است از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد او امر و نواهی شریعت الٰهی بیرون آید هر آینه اطاعت هیچکدام از ان دو ناموس دیگر از وی چشم نتوان داشت و همه فسادها ازو متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ربقهٔ اطاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دوران روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون بلجام اطاعت احکام او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده بود نوبتی در نهم ماه رمضان قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد و سفاک

پرداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه ملکت مغرب شده خیمه شفق را بر سر چشمه عین حامیه زد و از کثرت غوغای وزیر سم استراحت میل بخلوتخانه نشیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار صد قه دیده روزه داران در انتظار عید چون روز سفید گشته بود آخرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی میطلبیدند و هوای عید در مجمر سینه بنائره اشتیاق میسوختند و نعل خیال هلال در آتش چرخ مینهادند و از غایت شغف رویت هلال هر کس از طرف بام باستهلال بر آمده بود و از غلبه خیال هر پاره از ابر در چشم یک بصورت هلال در آمده بیت

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی	هرکه پیدا میشود از دور پندارم توئی

القصه مقربان بنابر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه شرائط و غیره در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان ایران واشتند که امر فرمو تا ندا کنند که فردا عید است و بر تمعنی شادی زدند و در آن عصر مسند فتوی اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و اوستاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی ست رحمهم الله شرف بود چون
ازین معنی خبر یافت فی الحال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا
رمضانست و هر کس بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون بخواص
پادشاه ملا ازینمعنی خبر شد این صورت را باقبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت ست و چون علماء این مملکت او را معتقد اند
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و اینمعنی لائق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازینمعنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد
و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون امام
با فرمان شما بیحرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را نشنویم

بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند
برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود و کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
و در رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون آن بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب بجایم درخت لائق و منزه بپوشم اما در آن ساعت که

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود

و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام

نویسند و اگر به یک میز نشسته بودمی بهجان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در

طاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه را

باین مرتبه واجب میدانی چرا برخلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هرچه

تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی

دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه

فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد

نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد امام را

بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله

تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعودست بمیامن

دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطرست و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت
زهراست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید ضیا
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مخدوم کامگار دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال و زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن خسرو فلک بسطت جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بِحَقِّ الْحَقِّ وَكَلِمَاتِهِ وَالْعَارِفِينَ بِبَيِّنَاتِ آيَاتِ ذَاتِهِ وَصِفَاتِهِ تنویر
ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولاً متعلق بذات شخص ست و قوای او چنانچه ایاپای بدان رفت و ثانیاً

بشر کامی او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک
از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن
جوارح و قوی ست هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین بیچون حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنانکه عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و انچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و
از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از و عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هر گاه که او لا رعایت عدالت در بدن و
قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل

و مدینه همین اهل طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پدید آید چنانچه مرویست
که در خزانهٔ کسری کیسه یافتند و در آن دانهای گندم بود بغایت بزرگ
هر یک قریب بیک دانهٔ خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را
عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بوده و الحق درین زمان واضح برهان
از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحبقرانی در اندک مدتی انواع
جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از
دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد بیت

یارب پناه خلق جهانش تو کرده ای	اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی
آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جودش

خلعت وجودی سابقهٔ استحقاقی در جید هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانهٔ لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است بمشارکت ابنای نوع
چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و اداء امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن بر سبیل ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بتعبیر عبارتی و لطیفه اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق است و فقرهٔ اولی اشارت بآن یا در امور

متعلقه بامین اودنبی نوع وفقرهٔ ثانیه عبارت از آن ست که در حدیثی دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولعامة المومنین و متفطن لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوای و لطافت معنی و رشاقت مودی جز مودب مکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقهٔ محمدیه مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند کلی از تتبع فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

چو آن خسار و بالا باغبان دید ❊ ز گل برکند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات ست شود اعنی تحقیق نشر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو اوراق آن به روازن ضمایر مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در ان غایات

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و
چون التزام این معنی در غایت صعوبت است کلام حقایق علام این طایفه
را وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل
وظائف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی ابلغ وجهی شروح شده
و همچنین حقوق ناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از انجا ملتفی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد و چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل
منوط بانتظام احوال تمدن است و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالاتست میسر نیست لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال معصیت های ایشان هم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
سَبْعِیْنَ سَنَةً یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال ست
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبد الله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسب است درینمقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که

تفضل احتیاطست در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است
(اگرچه نوعی یک خبری باشد ۱۲)
میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است
میان شره و خمود بمیل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت با آنکه اولا ایشان بحد استحقاق نموده باشد بعد ازان جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
(یاری و پشتی ۱۲) (پیوستن ۱۲)
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالت باشد ایمن از اختلال و
متفضل عادلے باشد محتاط در عدالت و شرف او ازان جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالت ست نه ازانجهت که خارج ست ازان بجهتی چنانکه
قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر انچه در معنی توسط معتبر
(کردن باد)
درینمقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهی
(در عدالت ۱۲)
احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر علم در میان دو کس

محمد یاد دیلی رحمه الله ای معامله فیما بین خود و غیر باشد و خود کم گیرد و غیر را زیاده دهد ۱۲ مولوی محمد یاد دیلی رحمه الله تعالی

کند و هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت
مطلق باید نمود و تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت
میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات
بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی
و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدت
جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم
نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سر انتظام
آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق محبت است آیین و دوام و انتظام نیز مبتنی بران تواند بود بیت

بله ای عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد ان شاء الله تعالی
لمعهٔ هشتم در ترتیب کتاب فضائل در حکمت مقرر شده که صاحب

حرکات که مودی بکمالات شود یا طبیعت ست یا صناعت اول مانند
حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب
بوسائط آلات متفننه تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدمست چه مستند او
طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت
بمداخلت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم است
و چون کمال ثوانی در تشبه باوایلست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد
و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لایق تواند بود
تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر آلهی مترتب ست از صناعت بواسطهٔ صورت
تدبیر انسانی حاصل شود با مزیتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات
است بر حسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید چوزهٔ بسیار بیک دفعه حاصل شود
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

وبعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور
بر آنست امری صناعیست ناچار دران باب اقتدا بالطبیعت باید کرد برین وجه
که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و آن بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ ذرات کائنات را شاملست
و چون قوت او زیادت شود درین طلب بصوت و گریه و نظائر آن
توسل جوید و در مبادی حال او بنا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صور مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیال او بحفظ مثل محسوس
قادر شود صور مطالب که از راه حواس با و رسیده باشد التماس نماید چون صحبت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی درو ظاهر شود
تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند واگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه واستعانه اضطرار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است
در وظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال ترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالیکه لائق ست باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا
بوسیلهٔ آن نوع باقی بماند پس مادهٔ منی در وپیدا شود و شهوت نکاح و میل تولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع
بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود
آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از

جنس آن که برافراد و حقیقت یا حقائق مختلفه صادق باشد چون حیوان بنسبت انسان و فرس و البقر و غیر آن ۱۲ مولوی محمد باد لیل وغیره ج

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات ننماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل بر وافتد و شروع در ظهور کمالات خاصه انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان برو
در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود و در مرتبه
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد
تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مطلع تعبیر از ان بخلافت
الهی رفت برسد پس مستکمل را بر همین هنجار متاسی باید شد که اولا تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکه عفت حاصل کند بعد از ان تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد از ان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ آن
ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن مترتبی شده باشد نومید نباید شد
و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و ببایدوانست که بغیر از مؤیدان من عند الله

که حق تعالی بحکم و وجدک ضالاً فهدی بایشان از کمال فطری و فضائل
وهبی باز تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده همچنین بر فضیلت مفطور باشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا نجارت را مثلاً
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبیه تام بطب دارد زیرا که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاج جسمست
مادام که حاصل باشد و اعادهٔ آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن بلکه این علم خود طب و حانیست چنانکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

بنابر قواعد و اصول طبیه ۱۲ مولوی محمد ناولی غفر الله تعالی له

در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب اولا نظر باید کرد در حال قوای
سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن با اعتدال اشتغال باید نمود و تربیت
بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی حفظ قواعد عدالت
توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بنهایت
کمال حقیقی واصل شود و معظم مهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بعمل آوردن و معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
است و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد
و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل
مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان
کرده باشند چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز بامتداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب فترت غوایت عالمان متبصر گردد و
آنچه در علم فقه مقررست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب در آن باشد حرامست مستند بهمین حکمت ست و آنکه از آلات مطربه چون
شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاقست چه هر آئینه تخیل این امور
و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت میلان طبیعت بآن گردد
و سرّ انیمعنی آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدن
و اسطه با قوای جسمانی حاصلست دواعی شهوت و غضب که مذکورست و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که دران تکلفی و تعملی احتیاج نیست
و ترقی بر معارج فضائل العینیه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد مصرعه عروج بر فلک سروری بدشوارسیت
فازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد ست حُفّت

مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهاے مرغوب که بدان لذت گیرند ۱۲ غیاث وغیره

الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و بباید دانست که موافقت با دوستان و
مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت
و دوام رابطه محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف
افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و فدامت و هر دو چون سایر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمودست
بشاشت و بشاست و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت معسوم و حضرت رسالت پناه
با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لا یقول الا حقا و امیر المومنین کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و
غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت بود اندکی
مزاح بوده اند تحتیبی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحیکه با او
فرموده بود هذا الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتی است جز بر انسان الحضرت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدتست و خلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت بینهما بون بین بیت

موسیا آداب دانان دیگراند	سوخته جان و روانان دیگراند

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه تمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رسوخش کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحه است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشترست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته بهلیه و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست بریده و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

متمسخ گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشاهٔ دنیوی و خواه
در نشاهٔ اخروی بغیر از حسرت و بال حاصلی نداشته باشد وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ
نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ
و باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار
و عجب او را از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و لوازم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسن ست گفت تا آنوقت که جهل عیب ست و باید که
در معاودت و ملاحظت انچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و مذاکرهٔ آن را واجب
شمارد چه آفت علم نسیان ست و حافظ صحت نفس را تأمل باید کرد که چون طالبان
نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال ست
در کسب خصلتی ازان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

ها و زیر نان و غیر آن باشد و با آنهمه در اغلب احوال بمراد نرسند و نومید شوند و بندامت و حسرت مهلک مستعد قطع تعلق روح و بدن باشند

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حلیهٔ ذات

او باشد و بهیچ وجه از وجدا نشود سعی بلیغ و جد اکید واجب داند و چه غبن

و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزفی خسیس فانی

گرداند که بعد از انکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز از و فوت نشود او از آن

چیز فوت شود و بعد از ان بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند برسد و لهذا

در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام تکرار امر باجتناب

از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرورست هست از انجمله

فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبک

الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک غریب او کعابری

سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته کسیکه

بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد و

طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع احتیاجست

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت ست که از لوازم اقتضاء ذات است پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذتست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفهٔ
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام مسطورست که فرموده
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست و خواه
مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه
بقدر حاجت دارد در انتفاع با آن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب
دنیه احتراز کنند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکنند بلکه تحریک ایشان
مطلقا موکول بطبیعت دارند نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی
یا اجزای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع اکتساب کنند

اخلاق جلالی

که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و آن حالت شبیه بحال کسی باشد

که سبعی را تهیج کند بعد از آن تدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم است

که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز گذارد تا در وقت خود

تهیج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی

افراط و تفریط مجتنب باشد مؤدی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که

اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت

چیزی که مخالف رادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد

و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید

مثل آنکه اگر مطعومی که مصلحت عقل در احتما از ان باشد مباورت نماید مجازات او

بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت ظبق رویت بکار آورد

و اگر غضبی بمحل از و واقع شود و تعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام قربتی

مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آنزمان او را تابع امر فرموده چنانچه عادت آنزمان بود که
از حکما التماس تاهل منموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و تلمیذان سفهای شهر خود را بخلوت مزد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند
و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در ان مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود
و از اینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند
نظر باین شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در ارتکاب
صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز
باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس
سعی بلیغ نماید و چون بران و جه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

وبقضای

وبمقتضای حُبّکَ الشَّیْءُ یُعْمِی وَیُصِمّ محبت سبب خفای عیب است و وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود از و نماید و درین باب مبالغه والحاح بکار دارد و بآنکه گوید من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند و بر سوال اصرار نماید و چون لعیبی ورا اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رَحِمَ اللّٰهُ مَنْ اَهْدیٰ اِلَیَّ عُیُوْبِیْ آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازالهٔ عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نکشاید از دشمن مثل این غرض بر آمد چه دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محاباة نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس بدین سبب اورا بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجای آورد و اینست معنی آنکه جالینوس در جای دیگر گفته که نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقول است که من ادب را

حاصله است که بالذات قسمت و نسبت قبول نمیکند و کمیت عکس آن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

ازبی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آئینه سازد و سیرت و صفات خود را در ان مشاهده نماید تا بر قبیح
رذائل خود مطلع شود چه نفس بر قبیح افعال خود واقف نمی شود و اما قبیح افعال
دیگران بسهولت دریابد لمعهٔ دهم در معالجات امراض نفسانی همچنانکه
در علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحت باستعمال مثل تواند بود و دفع
مرض باتیان بضد و در طب نفسانی نیز این قاعده ممهدست و چون فضائل
چهارست رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل را اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد بران توان داشت و ملاک امر در طب اول
معرفت اجناس امراضست بعد ازان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوعست یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یکی یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود

افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد

یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تفسیر و مناقشه و توقف

بے جایگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند

آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند

و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد

دها و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله

قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات اما رداءت قوت چون شوق

بعلومیکه ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده

از انچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که

غرض اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ

و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب بزیادت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

مشتعل گردد و در قوت سبعی در حرکت آید و مجازات آن باقصی مراتب سزاوار داند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی

چون بیغیرتی و بددلی و آثار دارت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان باشد یا بچیزیکه موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و تقاعد از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهیکه از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه بسا که
اکثر امراض منشا شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب بددلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعمست معالجه آن اهم و هر یکی
بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی چون میان نفس و بدن علاقه محکم

ورابطه معبر ست چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدء این ملکه ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج
و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد بمزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و چنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا
باعمال مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب
اخلاق و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا است
و ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس بفکر او قولا و عملا و این بمنزله دوا است و ثالثا
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعا
بعقوبت و تعذیب بتکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطعست اینست طریق معالجه بوجه کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا دیگر امراض قیاس

دلازم گرفتن ریاضات که مانده و سست گرداند مثل قیام لیل و صوم نهار می باید تا آن رذیلت ضعیف و منقاد گردد و تعذیب شکنجه کردن بتکالیف جمیع

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوف آن سه نوعست یکی حیرت
دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولاً تذکر این
قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفاء ایشان محالست تا اجمالاً جزم کند
که هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد ازان تفحص مقدمات
مناسبه آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض و جهد دران احتیاط بلیغ نگاهدارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط و آن عدم
علمست بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر
داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن در مقام ماندن مذموست و آن بنسبه
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیزست و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

در عداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع وتین شد
و لهذا چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیت حاضر شود
و ایشان در احراز قصب السبق بیان مسابقت جنبید مجلا از خاصیت نطق بری
و عری اند و بسائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و از ین حال
معلوم شود که سخنان که در محالات امثال خود گوید با صوات حیوانات نسبت
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسان بودی در مجمع اعیان که منصران
بازار جواهر بیانند رواجی ذاتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخص از ان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور گویند
و باندک امعان نظر ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از
جاده مستقیم که بآن غایت که منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که او عرافت
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمائل آمد جاهل از
حیوانات اخس باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که از آن مرتبه نیز فروتر ست چه بسوء اختیار فطرت انسانی از اعلی علیین
احسن تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب حذر از معذور و مرحوم باشد و بینا بجهت تقصیر نزد عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

ولم ار فی عیوب الناس عیبا	کنقص القادرین علی التمام

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالتمآب را امر باستدعای یادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد بای شیء
یتفاضل الناس فی الدنیا قال بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

سفلی بتشدید زبون تر ۱۲ اسفل سافلین
لقد خلقنا فی احسن تقویم کرده شان اوست
بسوء اختیار خود را به فروترین مقام که عبارت
از اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده چه
فارسی علت خساست فروتری مرتبه باشد

منسوب بالنعیم بدی ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم
اعلی علیین بهشت متقین را گویند و اینجا مراد از اعلی علیین برتری
مرتبه و اسفل السافلین کنایه از عقبین طبقه دوزخ باشد که بدترین طبقات است
و اینجا مراد از فروتری مرتبه ۱۲ استکمال این گروه مانند چهار پایان اند که این گروه
گمراه تر اند از چهار پایان زیراکه چهار پایان را [illegible]
[illegible]
اخلاق جلالی ۱۲ و خوردم سر دو سالگی و دایم نده شده ۳۵
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از و تقارب

[illegible]

اَلنَّاسُ اِلیٰ خَالِقِهِمْ بِاَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِكَ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ
وَالزُّلْفیٰ یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفرینندهٔ خود بسبب انواع
طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلاء الهی و صفات او نزدیکی جوی
یا در تا بدرجات قرب ایشان سابق شوی و در حدیث است اَلنَّاسُ رَجُلَانِ عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ
وَالْبَاقِی هَمَجٌ یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سؤال کرد
که کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر این سؤال کرد و همین جواب داد باز
آن شخص گفت من از عمل سؤال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهل است اما علاج جهل مرکب و تحقیق اعتقاد غیر مطابق
واقع است هر آینه مستلزم اعتقاد است بآنکه او عالم است با همچنانکه نداند و نداند که
نداند و از صحبت آنها اجهل مرکب خواهند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی مرض
مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز ند چه با وجود اعتقاد
علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد چنانچه حضرت عیسیٰ عَلیٰ نَبِیِّنَا

وعلیه الصلوة والسلام فرموده از علاج الکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن علوم از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس لذت یقین دریابد
و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمأنینت و لذت در نیابد بر جهل خود
مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در وی پیدا شود و اما امراض قوت
دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوزست لیکن بزرگترین آن سه جنس ست یکی غضب و دوم
جبن سیوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی
باردائت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی ست نفسانی که مقتضی
حرکت روح و مرکب او که خونست باشد بخارج جهت غلبه و مبدأ آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف شود حکما

تمثیل انسان درینحال بغاری کرده اند مملو از نیران محشو بدخان که از ان غیر از غوغا
وشرار چیزی دیگر معلوم نشود ودرینحال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نصح وزجر
اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود وتغیر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام
یا عکس وامثال آن نافع باشد وآب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد
وهمچنین وضو کردن وبخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله
علیه وسلم وامزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد وبعضی وغن دار بسببی قوی فی الجمله درنگیرد وبعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال وبعضی بغایت دیر متاثر شود واین مرتبه چون از عجز وجبن
باشد بلکه بنا بر وقار واعمال فکرت در عواقب باشد محمود است وتفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب درو بنا بر سببی قوی بوده
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرمود ایاکم وغضب الحلیم ودر حدیث

بالفتح وبفتحتین برانگیخته شدن ۱۲ تواتر پیاپی شدن ۱۲ از غیاث ۱۱ مساوی بضم میم وکسر واو برابر ۱۲ اقدام بفتح اول جمع قدم ۱۲ غیاث اللغات

بنویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند وزود باز گردند وبعضی دیر بغضب روند وزود باز آیند وبعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند وبعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند وبهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشان صاحب قسم اخیر وامام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از انچه مستحق آنست و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد و از ینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام بر کشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا بغضب برد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده میبودم نه از برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده ترا عقوبت میکردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت ست
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در همان حال
و بحقیقت غضب جنون یکساعت ست چنانچه حکما گفته اند چه هر گه مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایلست و اگر آن مزاج مکثی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته ازو باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و آن بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و از آن امراض ردیه

و بضم اول و مد مفاجات یعنی ناگاه گرفتن ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ؛

مودیه بهلاک تولد کند و از نیجهت چون ابو هریره رض از حضرت مصطفوی علیه الصلوة
والسلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش روی حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سوال کرد حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که فهم میکنی دین آنست که بغضب نروی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سائر امراض بدفع
اسباب آن نوع اند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معائب خود
نماید با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالیکه خصیصهٔ او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه وتعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در ان

اندیشه ۱۲

مکارم اخلاق و محاسن خصال است

دور زیدن غضب متجمع تمام قبائح اعمال و فضائح افعال ۱۲

سه زیرا که ترک غضب جامع جمیع

مستولی نگردد بمدرجهٔ صدیقان نکند ۱۲

تحقیق مقرر است که تا کسی بر غضب

سه در نزد اهل التصدیق و ارباب

و غضب خوی سگان شیوهٔ شیطان ۱۲

و گفته اند علم از جملهٔ اخلاق پیغمبر است

و شجره ایست ثمره اش ملالت و پشیمانی

شعله ایست از آتش شیطان

مطاوعت شیطان روا ندارد که غضب

سه پس باید که وقت خشم

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیست که اندرین ملک چه طاوس
بکارست مگس و اگر افتخار باشد بسعادتی یا خارجی مثل مال و جمال و نسب
و جاه اگر مالست عاقل را معلومست که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمالست معروست چیزیکه بادنی
عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت	بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کانرا بشبی برند واین را به تبی	واگر نسب ست که عبارت از شرف

یکی از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضاً شاید که یکی از فضلای عصر زمان با پدرش معارضه کند و در ان شرف
بر و راجح آید پس چگونه انتساب بران شخص مایهٔ مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد
و این شیمهٔ ناقصانست که به فضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیهٔ تفوق بر فضلا

سه یعنی آن فضلا که برادرشان تفوق بجهت کمال پدران خود میتوانند که او شان در مرتبه با پدرانش برابر باشند یا زیاده پس تفوق چگونه راست خواهد شد ۱۲ مولوی مرحوم سه ای فرض کنم که ایشان از مرتبهٔ آبا و اجداد او کمتر اند تا هم مایهٔ افتخار میتوانند شد زیرا که یک فضیلت ذاتی از بسیاری فضائل صفاتی اشرف واقوی باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

سه یعنی باین خیال باطل که پدرانم چنان بودند عوض بالفضل در میان انداخته شده

وارند که شاید که در مرتبهٔ آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

بیت اِن فَخَرتَ بِآباءٍ مَضَوا سَلَفاً	قُلنا صَدَقتَ وَلٰکِن بِئسَما وَلَدُوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم و ائتونی باعمالکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

اَنا ابنُ نَفسی وَ کُنیَتی اَدَبی	مِن عَجَمٍ کُنتُ اَو مِنَ العَرَبِ
اِنَّ الفَتیٰ مَن یَقولُ ها اَنا ذا	لَیسَ الفَتیٰ مَن یَقولُ کانَ اَبی

محکیست که از رؤسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات تو جامهای فاخرست که خود را بآن آراسته این زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابک که بران سواری آن کمال از آن اسپست از آن تو و اگر فضیلت پدرانست صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو و چون میچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کند ملکه چون تنبو منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست

پس ترا چه شرف باشد و آن مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی

مباهات مینمود و دران اثنا خواست که آب دهن فکند از و بعد از انکه از اطراف احتیاط

کرد موضعی لائق بآن نیافت برروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب

دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف

دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب و صمت جهل از حلیه حقیقت انسانیت

ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی

فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائله مغرور و مسرور بود نزدیکی از اهل کشف

رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد

خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت

بعد از انکه ازان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از

صورت حمار ازو چیزی مشاهده نکردم و آما مرا ازو لجاج موجب زوال علاقه الفت و

انحلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد مؤلفست و بعد آنکه کثرت را غلبه وظهور

باشد رشتهٔ انتظام را میل بانفصام واساس ارتباط را روی در انهدام باشد چه قوام

کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست پس این خصلت مفضی برفع نظام

عالم که افسد مفاسدست باشد و اما تکبر و آن قریبست بعجب و فرق منهما آنکه عجب اعتقاد

کمالیست در شان خود که فی الواقع در و نباشد و تکبر ادعای این کمالست با دیگران

اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بمجری

بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را

چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه چرکین و آخر او مرده متعفن و خود در میانه حامل

نجاست منتن و در حدیث قدسیست که اَلْکِبْرِیَاءُ رِدَائِیْ وَالْعَظَمَةُ اِزَارِیْ فَمَنْ نَازَعَنِیْ

فِیْهِمَا اَدْخَلْتُهُ نَارِیْ و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت

مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را بذیل

قدس جلال او مجال تشبث نیست وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحهٔ آثار جود وست

هیچکس استحقاق تکبر ندارد و چه میان تکبر و احتیاج منافات بینست بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بهتریت معروف بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیثست که روز قیامت استهزا کنندگانرا در بهشت خوانند و چون آنجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه باز گردند ایشانرا از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند بصورت استهزا ایشانرا عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانتست که از ارذل رذائل اهل و رذائل اهل رذالتست و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنرا اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطهٔ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق [illegible] باشد

و وفا که ضد آنست در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست

بتحمل ظلم برجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام

اقدام ننماید تا به یقین معلوم نکند که مودی بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال

فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند بود بلکه مطلقاً عفو کردن اولی است که بسبب آن

دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عمد از ایشان

بعد از قدرت انتقام بر خود اصعب دانند چنانکه گفته اند رحم الاعداء

اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و منافست در طلب نفائس متضمن خطری چند ست

که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسنست چه جای اوساط الناس چه هر گاه

که جوهری نفیس در خزانهٔ او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که تصاریف ادوار

فلک دوار و تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقال است

و خیاط روزگار جامهٔ ملمع کون من کبات را برشتهٔ اشعهٔ کواکب هم دوزد آنگاه بمقراض

فساد بدرد و بآتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز

دور هاون فلک سا دیده ازان ماده ترکیبی دیگر اندوز دستة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی ازان نفایس
که گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد هر آینه در و آثار فزع و جزع ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد باو راه یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر روای منظر موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خرط و استدار آن دقائق صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاهی
تحفه آوردند چون نظر امعان در ان تامل نمود دقائق محاسن آن خاطر او در ربود
و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت
بمشاهده آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه وای نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب دوار بر قاعده مستمره آنرا عرضه تلف ساخت پادشاه
ازان معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت
و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن باقی ملیا ...

بگوهر دندان میگزیدند و از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهرهٔ کهربا سان
میباریدند و بسیم اشک زر رخسار در بازار سودای آن در آمده نقد اوقات صرف میکردند گرم
آن مینمود چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبهٔ بلورین
فلک با چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل را با همه سنگین دلی
از آن حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گرانجانی از این حادثه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت
این حال ملوکست اما مردم دنی (فرومایه ۱۲) را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متعلقان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از وی بستیزند اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در آمده از جان بر آید پس
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این مقالات شود مصراع من جان بجهان نهم جهان جان نیست

انیست کلام در اسباب غضب و علاج آن و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج
غضب بروی آسان نماید چه غضب جورست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بکمال باطل آنرا
شجاعت دانند خیال فاسدست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم فرمود که شجاع ترین شجعان آنکس ست که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت فرمود رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ
الْاَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ الْاَكْبَرِ یعنی باز گشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود که اَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي
بَيْنَ جَنْبَيْكَ و اگر با افراط غضب در اراست کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات عجم تشبه
نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد و بضرب
بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع او نیاید یا قفل

شدن از کسی از غضب و کینه رستن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات

بر حسب استعجال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت دشنام نافرجام بر آید غایت ضلالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او در سفر دریا دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر ریختن آب و انباشتن بکوهها تهدید نمودی و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب بخفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی ماه را هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان عقل و ردارت طبع خود ندا میکند و این صمت شیمه ناقصان باشد مثل زنان و پیران منحرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مودی بضد خود میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که حرصست از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نائرهٔ غضبش بر افروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر احباء و خلطا که بهیچ وجه
دران مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در حالی که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
باو ناملائمی نرسیده هر کس که درین حال مطلع شود با او بانکار بر آید چون او را عقوبت
کنیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن
و وقتی یکی از باغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انحلال داده بود بقید
اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را سر داد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

عفو را شکر قدرت خود ساز ۱۲

علاج بددلی آن سکون نفست از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضبست چه آن افراطست درین حرکت و هر آینه عرض زوال لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و سوز عیش و طمع فاسد و ذم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم برو و رضا
بفضایح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عار و
شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال لایق اند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتحریک اثر چون آتش
از سنگ سر بر زند و بتدبیر لایق افروخته گردد و درین باب مخاصمت با کسیکه از عوایل
و ایمن باشد ملائمست و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع و
باین سیاق نزدیکست آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن کشودند

وبر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار یافت
که با محمد زکریای رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی
باحضار او فرستادند چون آن بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی مینمود

بعد ازان پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی ازان مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها و الا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری نیاید و بعد ازانکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد کارد کشیده در برابر او آمد و با نواع فحش زبان کشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب انداختند و با هانت چندین فرسنگ راه
بیاورند من نیز حالی بهمین کار را از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نائره غضب

استعمال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مادهٔ بلغمی که سبب مرض
بود بواسطهٔ حرارت غضبی مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد ازان هر چند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت بیشتمی که واقع شد بنابر
مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج ثائرهٔ غضب و اگر چه بواسطهٔ
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگگاهها و جایهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهائل و اخطار او را حاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی نفس من دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع (امید ۱۲) نسبت بامری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

داشت یکی را از خواص سلطان سپرده راهی شده ۱۲
سه دوران صورت موجبات وحشت آوازمن در نشاید و ممکن نیست که از مکافات اعراض نماید ۱۲
سه زیرا که اینها در سینه با انگشت فشرده ماند همین که شراره و غضب بوی رسد اشتعال
یعنی سلطنت پادشاهان در باب انتقام بنابر منصب
پس خرد وند ان را ازین واقعه احتراز از ایشان واجب ۱۲
سه علت است خود را در مخوفات و مهلکات انداختن برای این بود که نفس عادی گردد

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین
اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم ست که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج ست پس
در خوف از آن جز استعجال بلا د استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ آن حال لا از
تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و آین خصلت او را بشقاوت دارین رساند اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم ست پس جزم
بر طرف وقوع کردن و به نقد متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه آنرا بر طبیعت
امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول خصوصی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه مودی بوخامت عاقبت تواند بود نماید
چه ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هرگاه داند که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت ست ممکنست و هر چه ممکنست وقوعش بعید نیست تا اقدام بران ننماید پس

سبب خوف و ضرورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و در ضرورت حکم بر ممکن بامتناع هر دو از انتشار قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن و عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جانها کشادن مناسبت علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از مسبح ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا را بساحت بقای او مجال نظری نیست و حوادث دون را بجوهر ذات او تعلق نه شعر

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

و این قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه درین محال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت او هیچ نقصان نیابد و همچنین با انتفای عضوی دیگر و هلم جرا اما آنوقت که تمام اعضا را بدین نسق فرض انتفا کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت معلوم شود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذاتست

یا از المی که پندارد که در نفس موت است یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال ما بعد موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب و نشار اخروی یا باولاد و مخلفات او یا از حیرت درین امور و عدم جزم بران و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده منشاء خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقهٔ نفست با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی بواسطهٔ حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق پس سبب دفع الم باشد چه الم مبدأ احساسش بغیر ملائم باشد منتفی گردد و اما ثالث باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف انسان گفته اند حیٌّ ناطقٌ مائتٌ پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران

از نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیدهٔ که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از مطمورهٔ ظلمت آباد طبیعت نقصان اسع عقل آید حیات عقلی بر حیات جسمانی مرجح داند و بانچه کمال اوست مائل باشد و باجنحه همت بر فراز هفت آسمان

انقلاب احوال جان

اجنحه بالفتح وکسر نون و حای حطی بازوهاے مرغان و آدمیان جمع جناح ذروه بالضم و الکسر بمعنے بلندی کوه و بالاے سر کوه ۱۲ کذا فی غیاث اللغات

برآمده ذروه ملکوت را منادی ساز زد شعر ‌‌‌ — زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر

که درین دامگه حادثه آرام مگیر ‌‌‌ — قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس

تو درین غمکده چون دگران مانده اسیر ‌‌‌ — ایضاً ترا که دولت وصلش دهد چه کار گشت ملا

دیگر مساز اقامت درین سپنج سرا ‌‌‌ — و آمار ایلع چون عقاب بر جرائم مترتب

میشود پس باید که اقدام بر معاصی نماید چه خوف و تحقیقت از افعال سیئه است

دلیری کردن ۱۲

و اما خاص اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند

که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق

نظام عالم میداند بغایتی که مقصود است ازان میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمیتواند

و بر فرض حیات او نشو و نمای او نه بر طبق ارادت او بلکه بر طبق مشیت الٰهی خواهد بود چنانچه

مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و صلاح

منتج نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل

حزنست و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را دران هیچ فائده نیست و علاج حزن

بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه تقرر شده که هر کائنی فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر بتکاپوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود مستدعی انفکاک و افتراق اند پس هر آینه

روزی از هم جدا شوند فرد	کین سبیل متفق بکنند روزی این رخت
وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ	پس هر که وجود بدن خواهد ضمنا فساد

که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب غایت بما نرسیدی و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعقاب حفظ نسب و منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی حتی با وجود انواع فتن و مصائب و محن و نوائب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان قریب بیست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین

اعتبار کنند در این مدت چهار صد سال بهر یک مثل این عدد زیاده شود و از اینجا معلوم
شود که اگر چهار صد سال کس نمیرد و توالد و تناسل بر قرار باشد عدد بغایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت
شطرنج از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون عرصه ربع مسکون که حکمای مهندس
بمقیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی
قسمت شود هر یک را آنقدر زمین رسد که پای آن نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که
همه دستها برداشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجد چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارات و زراعت نماند و چون
اینحال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ زنگ چنین کدورات صاف
دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر حسب اجل و طریق اکمل است و

توهم زیادتی دران توهمی ناسد واما کسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند ولیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که ببیند بیشتر که همانا غرض
از امتداد عمر لذات مترتبه بران توان بود و معلومست که در پیری تمام قوی روی
بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل
جمیع لذائذ ست مفقود گردد و بمقتضای وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ
تمام احوال او متراجع شده قوت به ضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل
شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی هر لحظه بفوات
محرمی هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود پس بحقیقت هر که طالب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد
و چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
تحمل بار بدن خاکی کثیف ست و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات

ابدی نوشیده حیوان صفت آب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین
فشار قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای مُوتُوا قَبلَ اَن تَمُوتُوا بموت ارادی بمیرد
تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مُت بِالاِرادَةِ تَحیی بِالطَّبیعَةِ نظم

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم در پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

امنیت علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است یا
از حیز تفریط یا از ردارت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مشهورترین
آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بوجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر با کولات

ومشروبات باشد ملاحظه رذالت آنها وخست شرکا وتبعات مفاسد مترتبه بران
باید نمود مثل هوان ومذلت وسقوط حشمت وزوال مهابت وهرگونه رذیلت از فقود
فطنت وظهور بلادت وحدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی ان مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است حضرت صدق القائلین
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء و دیگر
بمناکح شهیه باشد با تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل ونقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکحست و امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر
سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشانرا بفقر و فاقه رساند
و بوصله خزانه سلطان و اجرای لشکریان نرساند قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل
نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه خود صرف نماید
و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب

تمامی اعضا از نشو و نما بی بهره خواهد ماند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور بن جوم

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه از سد ثغور و اصطلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصرف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سجوعت بیشتر نیست
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارند و بدریوزه مثل آن طعام
بدر خانه دیگران روند تشنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف کرده از جفت حلال خود
تجاوز نماید بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبثیات است و آید با وجود چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است
آنست که برکت رزق ازو محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد هرگز تبه
رسد که اگر در همه عالم فی المثل یک زن باشد که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع با وی
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم در نظام

عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و برآنکه تباه ترین انواع امراض این قوتست
حکم کرده و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلاء شهوت و علاج
آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن
بمزید تأملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی ست
که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب روحانیت
در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه
جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی
رفت و آنچه مناسب خصوص اینمقام باشد آنکه هر چند نسبت باعتدال مزاج شخص الطف
و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه
هر آینه چون نهال کمال هر دو در یک هوا سر بر زده و دوحهٔ اعتدال هر دو از یک منبع
سیراب گشته میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون این نسبت دو شرفیه

حقیقت جمیع موجودات و تمامی کائنات است ۱۲ شه یعنی اعتدال مزاجی و حسن صورت و غیره ۱۲

بر عکس چنانچه بعض توهم کرده اند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجه اتم و
اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی آن پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت
از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا
و لهذا در اعداد متحابه آن دو عدد ست که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود
چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق
افتد در امری مابین دو عدد از ماکولات یا غیر آن ما هر یک وفق یکی از این دو عدد در لوحی نهاده
با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعیین
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای آهنین ست و در تلطیف سر
و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت
الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت وی بعزم
افول نهاده راه عدم بپیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال
اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بالکلی بسوزاند بیت

آتش عشق تو آمد خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
هله ای عشق جهانسوز چه چیزی چه تمامی	محیی دین هدی ماحی آثار ظلامی

وازینجهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس ست یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی ذکی شریف و مشائخ صوفیه طاب ثراهم

در ابتدا العشق ارشاد فرموده اند مصرع	ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

ودر حدیث من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و شیخ ذو النون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و در حجه شیخ و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوتست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوتیت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری ل حجری لب شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم الاصول تسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است

وهیتوانند که گویند چون لاهوت اطلاق بحت و ناسوت تقیید محض است و تقیید عکس اطلاق و مخالف آنست پس جمال ناسوت بر عکس خلاف

بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک
بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبعی برآمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت
شوقی برزده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده و اگر
کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان آید و از ملاء اعلی که از لوث طبایع پاکند
بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

در ازل از خم عشقش قدحی در دادند	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قَدْ دَبَّ حُبُّکَ فِی الْأَشْیَاءِ أَجْمَعِهَا	مَا فِی الْوُجُودِ سِوَی مَنْ شَفَّهُ الشَّجَنُ

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند لیکن چون آنرا فته میان
عشق نفسانی و هیمی مشکلست هر کس را که نه قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت میسّت چه مصرع

هر هوسناکی که خواند جام و سندان باختن	و چالاکان طریقت که راه عشق را باقدام

نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذاید شهوانی توانند مرد

از کبریت احمر عزیزترند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر و آزر ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی عوی کمال انسانی کنند و با رقیت شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان دارند هیهات هیهات بیت

زاد این بادیه در دست سلیمان نه هوس ... شاهبازی نتوان کرد به بال مگسی

بنابرین طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه

دعش خالیا فالحب اوله عنا ... واوسطه سقم و آخره قتل

نصحتک علما بالهوی والذی رای ... محالفتی فاختر لنفسک ما یحلو

و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن میابد نشانهٔ خمود شهوتست و نظر برین تقدیر مباحست و اگر لذتی دیگر که مبد حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی بهیمی ست و نظر بران حرام و دیگر گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات

در بتکانه رحمان دیگر اند لیکن این خارج از وهم و خیال افسانهٔ آن بیرون از قیل و قال و در حقیقت این گروه در صورت افسانند در...

بیشتر ست از جسمانیات و چون سخن در عشق ازان قبیلست که باستطراد اداء آن
توان داد بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد
اما علاج حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمع ست بحصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف
دنیوی و علاج آن تأملست دران که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادت نفسانی ست که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال از خود راه ندهد
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست نبندد بلکه همه همت بر کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند
مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان دائمه و آلام متراکمه است خلاص یافته بمقام رضا
که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله

لَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَاهُمْ يَحْزَنُوْنَ اشعار بران میفرماید ابیات

وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ لَایَرٰی مَایَسُوْءُهُ	فَلَایَتَّخِذْ شَیْئًا یَخَافُ لَهٗ فَقْدًا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچه او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دائم تواند رسید چنانچه در حدیث است اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی بِحِکْمَتِهٖ وَجَلَالِهٖ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِی الرِّضَا وَالْیَقِیْنِ یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر برو دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هر یک و اگرچه اهل صنائع باشند بمقتضای کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ بطور و طریقهٔ خود مسرورند بلکه دیگرانرا محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در معنی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد ننماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید وَلَاتَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلٰی مَامَتَّعْنَا بِهٖ

ازواجاً منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد واگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد واگرچه او را هیچ نباشد و از آیات منسوخه قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب و الفضة لا تبتغی الیهما ثالثا و ما یملأ جوفه الا التراب **فرد**

پر می نشود کاسهٔ سرها ز هوس ‖ هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را دران مدخل تام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که ازان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این دلیلیست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ماملالی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رائحه فائحه آن تمتع گیرند چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص ان کند و خواهد که از دست نه‌هد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی ست که تبناوب و تبدّل بهر یک از طبقات عباد میرسانند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز می گیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده است

وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُوْنَ اِلَّا وَدَائِعٌ	وَلَابُدَّ یَوْمًا اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ
و عاقل باید که در رد ودیعت خجل باشد	

و حزن تا بصف بخود راه ندهد و بزرگی گفته که اگر دنیا را همین عیب باشد نبودی که مارتیت باستی که صاحب همت ان التفات ننمودی از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل در چیزی ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت غیر ست خواه که تمنای وصول آن نعمت بخود کند یا نه و این معنی اگر باعث بران حرص و وصول آن نعمت باو باشد بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بران مجرد و وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود لیکن بمداخلت

قوت شهوی و این مرض مضرترین امراض است چه حاسد بنعمت و خیر دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است
الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را میسوزاند
همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
میباشد چه امور دنیاوی چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است
چه در ان مزاحمت نیست و باتفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد فی الواقع
حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف
مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تأمل نماید بمعاونت آن معالجات دیگر

امراض قلب در آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست
بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض ست پس صرف نطق در ان وضع الشی
غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از انست و باعث بران حرص مالی یا جاهی باشد و
رذالت حرص معلوم ست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و دروی شش لمعه است

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی ست و صناعت را دران مدخل نیست و چون
تهیهٔ مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذر ست پس احتیاج باذخار
اسباب معیشت و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از ان کوتاه باشد میسر نیست

پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعتی که در تحصیل غذا ضروریست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری
اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخصست و نظر بحال نوع لابدست از زن که بازدواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الٰهی مقتضی آن باشد که تا بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق واجب شد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بی معاون دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و بدین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت
بندد و شمل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تألیفی
منوطست نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض بدو باشد
و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

ورفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از ایشان تحت تدبیر او
بکمال لائق رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درین مقام خانه ایست که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند خواه
در خیمه و خرگاه خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خلل واقع شود
اصلاح کند همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جائز بل واجب میداند
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل
درین فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع
منازل که بناست نموده اند و گفته اند افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع

مائل و دربهای آن واسع و مقام لائق هر فصلی و مسیری ران معد باشد و احتیاطیکه
در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید از آن غافل نبود و در حدیثست
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اسرف الفاسقین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای مسرف ترین متغلبان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شر و عقلا
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوهی گران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از انجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه و تامل باز دارد با واز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه دوم
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسانرا احتیاج با دخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات دینار که حافظ
عدالت و ناموس اصغر است احتیاج است بنابر عزت و نفاست و رزانت جوهر

ومتانت ترکیب اندکی از وبا بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در آن دخلی نباشد چون میراث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است
چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه
بر آنست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت
بهترست و بعضی علمای متأخر گفته که چون در این زمانه اموال بیشتر مشتبه است و ورع
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی رح
اموال حلال شائع بوده و امانت و دیانت بیشتر از این جهت حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن یا بیشتر آن معرض زوالست
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بتقلب یا بتفاوت وزن و کیل چیزی
گردانیدن ۱۲

برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مؤدی بمذلت باشد سوم دنارت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوعست
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعات فرومایگان و اخساست چون
احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف صنف اول که
نزد عقل قبیح است و هر کسیکه بصناعت مذمومه سوم مشغول است باید که دران صناعت تقدم و کمال طلبد و
بدنائت همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت دنیا نیکوتر از روی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بعدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب و
مکابره و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعاً و عقلاً
اجتناب ازان واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضروریه مانند ایام قحط و نکبات ارض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع متفرقه تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه قسم است
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذور دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی مروت بجهت جلب نفع و دفع

[illegible]

... بکسر برگزیدن نیکی منفعت ... خیر را بر مصلحت خویش مقدم داشتن ۱۲

باید داد اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین برند

رواکردن ۱۲

و انفاق در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل و قوم و چون بذل مال بر ظلمه و سفها

خرج کردن ۱۲

از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد

آبرو ۱۲

بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا از آن در ظاهر و در باطن متلهف نباشد چه این صفت
سخافت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند
که محقری از آن در راه او صرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصاً لوجه الله
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان اجر آن نشود
سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته حال دهد که حق تعالی بشان ایشان میفرماید یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا متضمن رعونت
و وضع منت است و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که

شکسته شدن ۱۲

صدقهٔ نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید زمین را بآن قرار داد ملائک از ینمعنی تعجب فرمودند و سوال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست
دهد و دست چپ را از ان خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیشتر است زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صدقه دادن پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت است
چهارم مواصلت پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی و سبب ضایع شدن
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت وَضْعُ النَّدیٰ فِی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالْعُلیٰ	مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِی مَوْضِعِ النَّدیٰ

و در صنف سوم شرط چنین رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن آنچه بطرف قصور باشد احتیاط
آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت
در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز بنابر این نفاق بر قواعد
عرف و عادت نااستوار نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خوش و میل اکثر ناس
آبرو ۱۲
بر تبذیر است لمعه سوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و قصد دیگر
اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت اینحال
اگر بکر باشد بآن ممکن بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بآنکه او را فرزند شده باشد و آزاد او از کنیزک بهتر چه مشتمل بحصول اتباع و استظهار باقارب
و استمالت اعداد معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب اولاد است و بکر از غیر بکر
اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر و بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصال بنسب و ثروت

له اعتبار نخستین که صنف ... در این صنف سوم برعایت ... [illegible]
ازان در هیچ یکی در نسخ موجود با فرتیب نبود
ازکی آزاد از اصل مسوده نقل ... [illegible]
کردم ازان ... تجلی در ایصال باشد
ازان آنرا جز نخوردن ۱۲ مولوی عبدالغفور
عه بالانسب ابنت کرد در الجبر ... جلد
نفع باشد چون نفقه عیال هم نظر اعتدال
من کل الوجوه رعی ... عوام گرفته
ته ... تبذیر پراگنده کردن و پریشان ساختن
... اندازه خرج کردن ۱۲ منتخب
ازانجمله اینکه فرموده رسول خدا صلوات الله علیه و آله هرکه
نکاح کرد یک نیمه دین خویش در حصار کرد زیرا که بعرض اگر
که زوج را نگاه دارد ... چشم و دل را از وساوس
پردازد ۱۲ ... زیرا که در حدیث آمده نکاح کنید و فرزند
آرید پس فخر خواهم کرد در روز قیامت بزیادتی امت خود بر
دیگران ۱۲ ... از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع
نمیشود یکی فرزندیست که دعای او ... پیوسته باشد

[illegible]

وجمال متحلی باشد بانهایت کمال تواند بود فامّا درین سه خصلت خطری هست از جهت عادت
احتیاط دران باید نمود چه سبب نسب عجب ست و چون زنان بنقصان عقل موسوم
بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند
و موجب انتکاس امور وانعکاس حال و اختلال آمال گردد و در مال و جمال نیز همین محاذیرست
و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است
در زنان کمتر و ازین رو مؤدی بفساد شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود و آن سه چیز که رعایت باید کرد اوّل هیبت که خود را در نظر زن مهیب
نماید تا از اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام این معنی
باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزیکه موجب
محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بآنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت
کند بر وجهیکه او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقهٔ اکرام

و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف نسبت با وی ظهور کلی دهد و زنی دیگر بر وی نگزیند
و اگرچه بجمال و مال و نسب از و زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع زنان مرکوز است
با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و لهذا ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسل است و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت چاره نیست تعدد ازواج
رخصت داده اند و ایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد با منزل نسبت دل است با بدن
و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد انتظام دو منزل میسر نشود
و دست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته
خاطرش به تعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را
باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر
در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و ارباب تبرع و نظر او را
مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و در اعین ایشان را در وی طمع پیدا شود و سبب فساد گردد
و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او ست

یعنی احسان ۱۲ — برای زن ۱۲

وسبب انتکاس چیج هرگاه که آمر مامور شود و حاکم محکوم هر آینه نظام اختلال یابد و اگر به محنت
محبت او مبتلا شود از وجهی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجیکه در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخائر غیر قوت از او پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود و در تواریخ
آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت امانت و مشفق و بروی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق با حوال او
حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف مصلحت است
و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه در آوردند و بر آن مهر
خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و این را بخانه ببر و با زن
بگوی که این زر را از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از
مدتی حجاج کنیزکی با او بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن از نیمعنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشته بود بر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت
بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سال است که شوهر من ربیب نعمت و رهین حضرت تست اکنون
خیانتی در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسه زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده همچنان بمهر پادشاه است حجاج
حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این زن که اینا مشفق تست تو آورده مرا اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پایمال ستوران بودی سوم آنکه
زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنانی که باین خصال موسوم
باشند منع کند خصوصاً پیرزنانی که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا مؤدی
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و
بنظر احترام در دو دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجامعت در عشرت
کردن و ترک عتاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی را سجده
مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک تشبیه اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد تشبیه اند بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و
مذمت و بدزدان در طمع مال و بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج چون مفارقت نیست مادام که مودی بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از آن
بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند
و مدتی مدید در آن سفر بپاید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری ملال انگیز از
جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طائفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

فی القاموس الحنین الشوق
و شدة البکاء والحنانة التی کان
لها زوج قبل فرزند کرده با حنین
و الحزن در منتخب زنی که از مال
شوهر حال برای اولاد شوهر گذشته
مشفق باشد ۱۲ کشف
مشتق از من بتشدید نون
و هی التی تزوج لمالها فی المن عل
زوجها ۱۲ قاموس کشف
بالفتح و تشدید نون زن بسیار
نالکننده مشتق از انین بمعنی نالیدن
۱۲ منتخب کشف مرکب از کی مشتق از کی
بمعنی داغ کردن و قفا پس سر گویند
۱۲ کشف در حدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی
نگاه دارید خود را از زن با جمال که پرورده
بر اصل بوده باشد که هر چه از سرگین و خاکروبه
روید آن را اثری باشد زیرا که خضرا یعنی
سبزه و گیاه و دمن خاکروبه بود ۱۲ از منتخب

و کیّة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و بمال این
شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه زنیست که پیشتر متموله باشد و بمال بر شوهر منت نهد
و انانه زنیکه پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال
این شوهر شکایت و ناله کند و کیّة القفا زنیست که بجا در عفت مستور نباشد و هم در غیبت شوهر
بذکر فضایح او داعی قرعهای شوهر نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیله بد اصل و تشبیه او
بسبزه مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است
و چون کسی بسیاست زن قیام تواند نمود اولی او را عزوبت باشد لمعه چهارم
در سیاست اولاد اولا باید که دایه لائق معتدل المزاج برای او تعین کنند چه کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون در شریعت حقه وارد است که تعین اسم
در روز هفتم کردن او لیست متابعت آن باید نمود و همانا حکمت تاخیر آن تا آنکه بعد از تامل
نامی لائق تعین نمایند چه اگر نامی ملائم تعیین کنند همه عمر ازان در کدورت باشد و ازین جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول

باید که تا کسب اخلاق ذمیمه نکنند چه قابلیت ایشان بر کمالست و میل طبیعت بر رذایل
در نفوس مرکوز است چنانچه سابقاً بیان رفت در تهذیب اخلاق بر وجهی که گفته شد
تاسّی بطبیعت نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیب
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که برذایل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید بعد
از ان او را شرایع دین و آداب سنن بیاموزانند و مواظبت بران ازو بر امتناع از ان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
و در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر جمیلی
اتیان نماید مدحت کنند و اگر بقبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او

نکنند و اگر تکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از
معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا ابرام عادت کند و وقاحت
در او راسخ شود و بمقتضای اَلنَّاسُ حَرِیْصٌ عَلیٰ مَا مُنِعَ بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل
بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره مستخف گردانند و در خاطرش
قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوهٔ زنانست و مردان باید که خود را ازین مرتفع دارند
و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهائم ست و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ
ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام
منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت
و این آداب اگر غیر اغنیاست و از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند در روز خوا

وکسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از
حلوا و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجب است کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست چه
بنفس و بدن ایشان مضرست بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این
ملکات ردیه درو مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طائفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد تا از ظرائف آداب خارج نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبائح دلیر نشود چه هر آینه باعث
پوشیدن قبیح تواند بود که در ان فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار
در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرداب در تابستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسب
او را عادت دهند و آداب خاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند
و بترتیب سعی در تزیین ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

باو ندهند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و کلی از سوگند خواه راست خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و نیز خاموشی و اقتصار بر جواب در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن کامل گردانند و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بل که بزرگزادگان که با آداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب
حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک والم بسیار باشد تا عبرت گیرد
و بر معاودت جرات نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را
در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ می فرماید
که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام عا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دور دار چه منشاء جمیع مفاسد
محبت آنست و در اوقات عطلهٔ ایشان رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و آئین آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب شود او را تفهیم کنند
که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه نفس

سعادت اخروی آفریده شده است و رنج و لعب نیندازد و نقد اوقات را رایگان نسازد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه

استعداد دار البقا حاصل کند باند پس اگر اهل علم باشند بترتیبی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از انکه از آداب واجبه شرعیه فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاص است و در تحت این سریست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او دران تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد نه او را بران مکلف نه دارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بران یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن ریاضتی

لائق که تحریک حرارت عزیزی کند و بدو حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد
عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب جهت معیشت از ان امر کنند تا چون حلاوت آن
دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقائق آن صنعت بدقت گیرد و نیز بتعیش از کسب جمیل که
شیمهٔ احرار است عادت کند و بر زرقی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار
در عرصهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بان مستقل شود اول آن است که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی عادت و سائر تعلیم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

کسب فضائل و دفع رذائل که ساز د ۱۲ که چوب تر بآسانی راست توان کرد بخلاف خشک که طراوتش رفته و نگاه باشد که آتش گرم

و مبالغه در حجاب و عفت و حیا و خصالی که در زنان بهاین وقت ترغیب باید نمود و مهربانی
لائق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند ترویج ایشان
با کفوی تعجیل باید نمود این است طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث وعده
شرح بعضی از آداب واقع شده انجاز ضروریست و آن آداب اگر چه مخصوص کودکان
نیست در غیاب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت
عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی
بود و علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی چنانچه که در مجلسی
که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آنحضرت جاری شدی تعداد آن میسر شدی
ابوذر جمهر گفته که چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار گوید یقین دان که دیوانه
است تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند تلفظ ننماید و حکما گفته اند

فکر مراد از آنجم قول و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب
مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که با او گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخلی نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال بر کشد نه پست و نه بلند و اگر سخن مشکل افتد بتمثیل
روشن گرداند و بی مصلحت باطناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش افتد
به تعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت

از اخلاق ناصری

استراق بکسر اول بیرون زدن

دزدیده گوش بسخن کسی داشتن

بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار

عام فهم باید که اکثر کار با عوام

احتراز و اجتناب

وجالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد
نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم فرمود نَحنُ مَعاشِرَ الأَنبِیاءِ اُمِرنا اَن نُکَلِّمَ النّاسَ عَلیٰ قَدرِ عُقُولِهِم و عیسی
علیه السلام فرموده وَلا تُضَیِّعُوا الحِکمَةَ عِندَ غَیرِ اَهلِها فَتَظلِمُوهُم و در محاورت طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال اهل مجلس را محاکات نکند و سخن موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظائر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مخالطت نکند و باید که شنیدن او از گفتن

بیشتر باشد و حکیمی پرسید که چرا شنفتن تو از گفتن بیش است گفت زیرا که مرا

دو گوش داده اند و یک زبان مصرع	یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون و رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است و تانی زیاده
از حد نکند که علامت کسلیست و چون متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را
نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوهٔ بلهاست
و پیوسته سر در پیش اندازد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرت است در کوب نیز اعتدال
نگاه دارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو نشیند الا در خدمت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مقال انگشت و غیر آن که چون نهاد و
و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و رو بقبله نیندازد و بدست و سر آستین و دامن پاک نکند و چون

به مجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بوقوف بر جای خود ننشیند چون وقوف شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی بخود راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و نظایر آن و در پیش مردم نخسپد اصلا به پشت باز نخفتد خاصه که در خواب غطیط کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب بر او غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات بر وی ثقیل نماید تامل کند که ملامت بر ضد آن مترتب شود و تشنیع بر وی ثقیلتر از تحمل مشقت ست که در کسب آن و ادب طعام خوردن باید که اول دست

وبینی ودهن پاک کند وافتتاح به بسم الله کند واختتام بالحمد لله وابکل مبادرت
ننماید مگر آنکه میزبان باشد ودست وجامه وسفره آلوده نکند بزیادت از سه انگشت
نخورد ودهن فراخ نکند ولقمه بزرگ نگیرد وزود فرو نبرد وبسیار نیز در دهن نگاه ندارد
وانگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن بلیسد بلکه آن هنگام
سنت ست و بالوان طعام نظر نکند وطعام نبوید ونگزیند واگر در خوان اندک طعام
بهتر باشد حرص آن ننماید وایثار دیگران کند وچربی بر انگشت نگذارد ونان ونمک
تر نکند ودر لقمه هم کاسه ننگرد واز پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جا بها
خوردن نشاید وآنچه بدهان برد از استخوان وغیره بر نان وسفره ننهد واگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند واز حرکات منفره محترز باشد وچیزی از دهان
در کاسه نیندازد ونوعی سلوک کند که هر که خواهد لقمه طعام او خوردن تنفر ننماید واگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد وچون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
واگر چه گرسنه باشد مگر در خانهٔ خود یا مقامیکه محارم باشند واگر مهماندار باشد باید که

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیت رغبتی
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام آب احتیاج افتد باهستگی بیاشامد چنانکه
آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آرد نخورد اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد
ریزد بدست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که
مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعه پنجم
در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیله تربیت او بتهیه اغذیه و البسه و ضروریات
که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطه حصول کمالات نفسانی او

چون آداب هنرها و صناعات با انواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی نماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد و تا ملکه ایثار او برخود نماید تا او در
وجود شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اجلاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شد خون ام ست مدتی مدید
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و
از ینجهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی ست و ایشانرا در رعایت حقوق
فرزندان احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشانرا در رعایت امر ولاد
باحسان بر والدین مشتبر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را
تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بتوسط از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از ان متعالی ست که
مفلسان کوی هستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری مکافات توانند در آیه
و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور ست بخلاف پدر و مادر

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر است پس ازین جهة حقوق ایشان برعایت اولی باشد بحسب
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلق است ان الله لغنی عن العالمین و قضیه محقق در رعایت حقوق
والدین البته چنین تواند بود اول آن دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مؤدی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مؤدی بیکی ازینها شود سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه سبیل
مجادله الا در صورتیکه شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات اطاعت والدین واجب است چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بهمت و توقع عوض نا داشتن مادام که مؤدی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب است
و حقوق مادر را طرف جسمانیت لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد بآن سبب میل اطفال
بایشان زیاده است پس ادای حق پدران بامور یکه روحانیت بران غالب باشد
مثل طاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی ست مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانیکه بمنزله والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید دانست
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقا نموده شد که قرابت
روحانی نیز معتبر ست پس معلم که پدر نفسانیست همین حق دارد بلکه زیاده مسلوک باید داشت
لمعه ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی را از اعضای خود در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طائفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود و با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
به شخص عاید گردد و پس باید که ایشان را ودائع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند
و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه آخر بنیهٔ ایشان را نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراک است و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مسخر او
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوة و التحیة من الملک الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی برای خدمتی قبول کند باید که اولاً بامعان نظر
ملاحظهٔ حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود از نظر است و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع

خلق است وخلاف آن نازیبا ودر حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت
صورت اوست ودر حدیث نبویست اُطلُبُوا الحَوائِجَ عِندَ حِسانِ الوُجُوه ودر موده
که چون رسول بجائی فرستند باید که نیکونام وخوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از شخص رسد ودر حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت وخوش آواز
بوده اند وباید که از معلولان چون اعور واعرج واقرع وابرص نظر آن اجتناب
نماید وچون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باید باحتیاط باشد چه در اکثر حال
حیلت ومکر با این خصلت باشد وحیای بسیار باید که عقل دینی بهتر از عقل
بسیار با وقاحتست چه حیا بهترین خصلتهاست وخادم را بکاری که اثر قابلیت
آن دروی مشاهده وآلات آن او را مساعد وطبع او بآن ملائم باشد مشغول
باید کرد چه هر کسی را قابلیت کاریست وهمچنانکه از اسب حراثت نیاید وگاو وکره خر را
نشاید از هر کس غیر از انچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت وچون بخادم
کاری رجوع کنند بطور اندک خللی او را ازان کار معزول نباید کرد چه این فعل تهتکان

و کوتاه بینانست و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید توان دانست که بدل بهتر ازو
باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان از جدائی از هیچ وجه بحساب نیست
تا هم بمروت نزدیکتر باشد و بوفا و کرم لایق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک داند و نعمت و مکنت او را نعمت
و مکنت خود شناسد و چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باید که چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری دورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را به تخویف بر کاری دارند
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که بایشان متعلق است

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراقبت نگاه باید داشت
و ایشان را بلطف امیدوار داشت و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لایقه او را گوشمالی باید داد و بجز این و تهدید نباشد و
اگر تکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولیست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تادب باخلاق و آداب سید بیشترست و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم عبید آنکه
در و عقل و نطق و حیا و جلاوت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعین کنند و آنکه عفت
و کفایت کسب در و بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر به طبع و دیگر عبد به طبع و سوم عبد الشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد تربیت باید کرد
و دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام شهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت بکار نهاد و سواد اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند

واما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند

اما به کبر و عدم تحمل هوان موصوف و بحجم العقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز

اما به جبلت حرص و نفاق منجاز و رومی بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل

و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و حیثیت و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد

و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و

قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در هفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست

که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است

چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات

عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت

اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

برنطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد آنکه معدّات باشند که ماده را قابل قبول
صورت میگردانند چون حصول غذا نسبت با بدان تا بکمال نما برسد و معونت مطلقاً
بر سه قسم است اوّل معونت بالماده و آن آنست که معین چیزی شود چون معونت
غذا حیوانات را دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون
آب قوّت غاذیه را سوم معین بالخدمت و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن
چیز شود و این دو قسمست یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود
مثال اوّل چنانچه معلّم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی است که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر است
هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خود
است و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخسّ است
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان کند

الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده وهم بطریق
آله وهم بطریق خدمت بالذات بالعرض چه عناصر جزو ترکیب ابدان انسان اند
ونباتات وحیوانات غذای او واین معونت بالماده است وهر یک از عناصر را
آلت افعال طبیعی ارادی میسازد چون آب وآتش در طبخ غذا وتسخین وتبرید بدن
وبدرقه غذا وهوا در تنفس که سبب ترویح روحست وخاک در زرع ماده غذا وبنای
مسکن ونظائر آن وهمچنین در نباتات وحیوانات بعضی را غذا وبعضی را دوا
میسازد وبعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول را که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت وعمارت
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید ودر توریت مکتوبست
یا ابن آدم خلقتک لاجلی وخلقت الاشیاء لاجلک واگر فطن لبیب در این مقام تامل
نماید سر سجده ملائکه انسان را بر او منکشف شود وحکمت در هیئت انتکاس کس در نباتات
وحیوانات ظاهر است وآنکه نباتات بر وجه ساجدان وحیوانات بر هیئت راکعانست

بر دیدهٔ بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد نظر بذات چه او جوهری مجردست پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند الا در اجتماع
ایشان وقت جماع و ایام تا ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

که دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حواجدا کن آدم حصهٔ حوا را تعیین کرد پس بار عیال کشیدن و نفقهٔ ایشان ترتیب کردن از آن روز بر مردان تعیین یافت ۱۲ کذا فی معارج النبوة

را بنفس خود در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب مبادی آن یک بالتیی کردی چنانچه
اوّلا ادوات و آلات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بالتیی آوردی
و بعد از این بنفس خود بهر یک از آن اشتغال و قیام نمودی تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هر آینه درین مدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن
ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنائع شود
هنوز بآن وفا نکند امّا چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و دران معاونت و معاوضت سلوک جاده عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه
اشارت بآن میست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و سرد گردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار می باید کرد تا
شخص یک لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک برای دیگری مهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه
واقعست منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاجست باجتماع با بنی نوع و آنرا
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام
نه ابنیه و جدران است بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع عامست که موجب انتظام
امور بر وجهی لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است
یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبائع مختلف است

و همه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان
منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و موجب تنازع گردد و بافنا و افساد
همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را بانچه حق اوست راضی گرداند
و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر سیاست عظمی خوانند و در باب چنانچه
در باب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات
و احکام معاملات چنانچه موجب اصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص را
حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و
احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی
از یکدیگر ممتاز اند چه بر دقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

و اما حاکم شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدنیه بر جه لائق نماید چون زمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات بر کافه بلاد
و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای ا
لقوس بآن زبها زمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانیده و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از
سهام حوادث ایام خسته بود مرهم سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و نزد را
به پاسبانی داشته و بدزد زر افتش گریبان درید جز گل سوری نتوان دید و ناله زار جز از مرغان
چمن نتوان شنید لطفش در احیای اسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در افنای ظلم آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

و آنهم در خواب و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب امید که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و صدمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آئنه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزئیات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب باید بحفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاجست
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاجست بجگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاجست بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود بنابرین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

والّا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند و بسمت جور متّسم چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند و بکلّی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود
از مردم رمیدن ۱۲
بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض ست
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشانرا از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نه بیند ظلم برو نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود
توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرّت میرسانند
چه بحکایات کاذبه ایشانرا فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسّر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطّلع باشند

و موقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت تحقق گردد خصوصا سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامه ناس از این رو که به تعاون متوجه اند بکمال حقیقی لمعهٔ دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف ست و آن بی محبت و الفت صورت نبندد و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی عدالت شبیه بصناعی و محققست که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت ست با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه کردنست یعنی منصف انچه متنازع فیه است میان خصم و صاحب دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرتست و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

و قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت و هیچ موجودی از تجلی خالی نتواند بود
چنانچه از وجودی و حدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام از ضد محسوس میشود و از طبائع نباتات و جمادات دفع مزاحم متراای میگردد
و از عناصر میل بحیز طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهرست که مبدا آن عشق جوهر عقلست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور و طبع انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع کثرتست
مورث نقص و اختلال و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر
حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

بیت سر حب ازلی درهمه اشیا ساریست	ورنه برگل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را دخلی نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر به حیز طبیعی را و میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

وتباعد ایشان از هم دیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ باغض النحل و سرکه و نظایر آن را

محبت و منعضت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملائمت و منافرت حیوانات

عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت

مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع ست

اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود

و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع

یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول

ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع

عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما

زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و مونست جانی حاصل ست

اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیرست و اما مرکب علت محبتی ست که دیر

بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در

اخلاق جلالی

اخلاق ناصری

اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هردو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت
اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق اخص است
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموست که سابقاً تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را به استقبال
ونه بمداخلت در عشق مدخلی نیست و مقتضای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد
چون لذت سریع الزوالست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و آنهذا دوستی ایشان را امتدادی باشد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیرست مودت ایشان

ازتغیر وزوال مامون ومصونست وچون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکبست پس
هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالی از شوب الم نباشد وچون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه
وبریست هرآئینه لذتیکه مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود وآن لذت
حکمت ست ومحبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود وآنرا عشق تام
ومحبت الهی خوانند وارسطاطالیس از افلاطیس نقل میکند که چیزهای مختلفه را باهمدیگر
التیام وتالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند ودر شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیطه متشاکل باشند ویکدیگر مشتاق هرآئینه میان
ایشان تالیفی روحانی واتحادی معنوی حاصل شود وتباین مرتفع گردد چه تباین از
لوازم مادیاتست ودر ماديات این نوع تالف نتواند بود وتلاقی ایشان بذوات
وحقائق متصور نباشد بلکه بنهایات وسطوح تواند بود واین تلاقی بدرجه آن اتصال نرسد
وچون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد محبت لذات طبیعی ازو

محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی
نماید پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الٰهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقامات ست برسد و این مرتبه حق الیقین ست صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از ان زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتیکه دیگران را در نشاءهٔ اخروی مترقب ست این را درین
نشاء حاصل باشد رباعی

حیران جمال آن دلارا باشی	امروز دران کوش که مینا باشی
تا چند بانتظار فردا باشی	شب مست باده چو کودکان شب عید

لیکن بعد از مفارقت کلی بلذت او اصفی
باشد چه هر چند درین نشاء بنور بصیرت از دقائق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت
ذات نماید اما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشاء تعلقی ست نتواند بود و
شهود تام بی غدغهٔ مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد بنابرین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بود و زبان حال کفجوای این مثال مترنم دارد

شعر حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم	خوشا دمیکه ازان چهره پرده بر فگنم
چنین قفس نه سزای چمن خوش الحانیست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و در و ذروهٔ مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان

بیت عشق است آنچه هست بگفتیم و گفته اند	عشقست بوصل دوست رساند تقرب را

و بعد ازان محبت اهل خیرست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ اَلْاَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ اشعار بآن مینماید و اما محبتی که جهت منفعت بالذات باشد هم با شرار و هم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در موضع غربت شد اید باشد چون کشتی و اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مایل بانس است و ازین جهت او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

مبدء محبت ست کہ مقتضای تالف و تمدن ست با آنکہ بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز درین باب مبالغہ عظیم فرمودہ و لہذا امر کردہ کہ روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اہل محلت بمیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیہ مؤانست متحلی گردند باز
امر کردہ کہ در ہفتہ یک نوبت اہل موضع تمام در یک محل جمع شوند نماز جمعہ بجماعت
گزارند تا مؤانست میان اہل شہر تماما حاصل شود و باز فرمودہ کہ در سالی دو نوبت اہل شہر
و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع موافقت مؤانست حاصل شود و بعد ازان عموم امت در موقف حج
در ہمہ عمر یکبار امر فرمودہ و آنرا مقید بوقتی معین نا شناختہ تا سبب حج نشود و حکمت دران
آنکہ میان جمیع افراد امت مؤانست حاصل شود و ازان سعادت کہ اہل محلہ و شہر و
مملکت را حاصل ست محظوظ گردند و تعیین آن موقف بہ بقعہ کہ مقام معنا شریعت جمعہ
فرمودہ تا مشاہدہ آن معاطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چہ ہر آئینہ
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظہ این احکام معلوم شود کہ غرض شارع

تحقیق رابطهٔ وحدت و رفع غائلهٔ کثرتست بقدر لائق بلکه در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که به هفتاد
و درجه فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
کلام کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و هم ازین
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمهٔ احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعست که زوال آنرا با فنای آنهاست پس
تواند بود که از هر دو طرف بیکبار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زائل نگردد و از
طرف دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع و آن
محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون آن محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازینجهت است که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه
و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنابر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود و گاه در شکایت بحد عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاق است این عایله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی است عارضه نفع و لذت مقصد ایشان خیر محض که
تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
اینست معنی انچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت و غیر تو

در رضای خود مقدم دارد ۱۲

بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمر است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در غربت
وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی
بر لذت یا منفعت است و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زائل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا ازین جهت است که ایشان بر رعایا منعم و متفضلند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزند را ازان جهت که بر حقوق او واز این قبیل است اما از جهتی دیگر او را با فرزند
محبتی ذاتیست چه او را بمنزله نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالیکه بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور او است
چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن او جزو او و در خلق و خلق مشابه
اوست ازین جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد
و بر رجحان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او از ان قبیل شمرد که گویند او خود اکنون
اکملست از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود بتفضیل فرزند نیز خرم شود و تغیر
ازین محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و متفضل بر او شمارد چنانکه در سلطان

ورعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیلهٔ
او امید مقاصد و مطالب دارد و بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنی اگر چه
به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او را اکثرست چه وجود او سبب وجود پدرست و متاخر از و (یعنی شعور اجمالی)
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و لهذا آبا پدر را نه بینند مدتی تا او انتفاع یابد محبت او
حاصل نکنند و از نیجهت در شریعت فرزندان را بمحبت الدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر
باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهترست یا دوست جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقهٔ شفقت و مهربانی سلوک فرماید و رعیت باید که سلطان را اطاعت و انقیاد و اخلاص

و دوادبه پسران عاقل اقتدا کند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزیکه لائق تعظیم او نباشد
اقدام نکند و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب داند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب
حقوق طلب شوند تا زمین زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از
یمن رافت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
پناه میجویم بخدا از ان ۱۲
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع (چشمه ۱۲) خیرات و معدن (بکسر دال ۱۲) کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال
الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشند و در حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله صلوات الله

حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی
مراتب[۲] باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است در مرتبه
دوم محبت والدین است که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که او[۳] کمتر ازین محبت باشد
چه اگر پدر سبب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت[۴] روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی است پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست‌تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی است معلم سبب حیات باقی
[۶]
و در حدیث است ابوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک خیر الآباء من علمک
[۷]
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون
محبت معلم درین مرتبه تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل الهیست

بعد از محبت حق تعالی او کداز همه محبتها باشد و آهند احضرت حبیب الله صلی
الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده و
محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند و تاکید تا
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض
اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر
من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطانرا و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطانرا او کد داشته اند از محبت پدر و همانا این قول
بتحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معارف و شرکا باید که هر یک را در مرتبه لائق یاد دارد و خلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست موجب فساد و خیانت در صداقت از خیانت
در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر

جسمانیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق نزد مرتفع گردد همچنانکه زر مغشوش
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که
حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بعبادت و طلب مناسبت با او
بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم حرمت و با
سلاطین با جلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم الیه را بیشتر است از عکس چنانکه قرض دهنده
و احسان کننده قرضخواه خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست
دارد بلکه از آنجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن
نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا اگر
محسن جد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه کسبی است که با کمال شفقت

کر احسان باشد و منعم الیه منفعل یعنی اثر پزیر منفعل ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی

و تعب حاصل کرده باشد هرآینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوستتر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاقست آنکه شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و او را تعبی در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن محفوظ ست سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود و چنانچه مضمون آیهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بدانست و این لذت بحقیقت وقتی

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود بپردازد و میان او و عالم عقلی حجاب بدن مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف حق محض و نعیم ابدی

و لذت سرمدی متحقق شود بیت	آن یار که در پردهٔ اسرار نهان بود
از علم بعین آمد و از گوش بآغوش	و این رتبه بلندترین مراتب کمالات است

و از این جهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده‌اند تا چهرهٔ هستی از آثار قوای طبیعی نفسانی غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل از حق است مرحله‌ای نگذرد بسر منزل وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر	که در میان تو و او بجز تو حایل نیست
دیگر گویند سعادت وصل از چه یافتی	خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد و تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری آمده که این لفظی است که در لغت اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است

قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین و حسبنا الله ونعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه وبصره الی
آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته
فانا دیته و هم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او
انسی است نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ است
بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگرچه بجثه خرد و بهمت بزرگست
وبعقل شریف و عقل از هر مخلوقات اشرفست چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر وبرهان اتفاق
ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر ازان بالعلم الاعلی رفته و اکابر اهل کشف
و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود او مبدع خود او هر چه از مبدع

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود نسبت و
تمام حقائق اعیان بسبیل انطوای علمی بحقیقت او مندمج و مندرج بود و هم چنانکه دانه
مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد غیبی بر بلو
همان ترتیب در ان جوهر مستکن است از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای
شهود می آید یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسلهٔ ایجاد
بنابر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی که محل
تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای	کز جای نجنبد و نه استد بر جای

اعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریهٔ او وضع غریبه از قوه بفعل آید و
بهر وضعی حادثهٔ معین که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر وقتی از مبدء قریب
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسلهٔ جو

[illegible]

صورتی جدید در آئینهٔ هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بهویه
ثلثه شد حکمت حکیم علیم علت قدرته و تمت حکمته اقتضا چنین فرموده که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست سمت
اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم اعلی
که مرتبهٔ عقل ست متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده
دائرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بد که اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی ست بمنزلهٔ دانه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار ظاهر
شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات

و علویات سفلیات ساریست در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده در اجسام نامیه بحرکت کمّی و کیفی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و اینهمه بحقیقت ظل حرکت حبّی ذاتیست که در عرف سالکین ائمه ذوق و شهود آنرا تجلی الذات علی الذات میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود و هم او حاصل فی البین
فی فی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین شود تو اگر دو شود عین

و حکما گفته اند که مردم نسبت به نجابت فطری طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بر این حال مطلع شوند از آن اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید تهدید و خوف عذاب و رجای ثواب از شرور احتراز کنند و ایشان اکثر اند طایفه اولی اخیار بالطبع اند و طایفه ثانیه اخیار بتعلیم و طایفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طایفه مانند آنست نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر شریعت نباشد و همچنان

باشد که کسی را آب گلوگیر دو در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکی نیست که طائفهٔ اولی اشرفند و این مرتبهٔ ابرار و انبیاست و ازینجاست که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه نیکو بنده ایست صهیب که اگر بجز رضا او را ترس خدای تعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی

لمعهٔ سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی است و طرق خیرات متعدد نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد و لیکن این قوت را خادم دیگر قوی سازند

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد وآنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد وآنرا مدینهٔ ضاله خوانند و
چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده وایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت به تفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود وآن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور موسس باشد وهرآینه ایشانرا در اعتقادات حقه واعمال صالحه
اشتراک باشد وباوجود اختلاف اشخاص وتباین احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق
باشد وهمه بیک غایت متادی شوند وچون بنابر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق وتمیز متفاوتند ومرتبهٔ اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست ومرتبهٔ اسفل که بلید متناهی ست مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء ومعاد که ادق اسرار حکمت وشریعتست

[illegible]

ودر یک مرتبه نتوانند بود و چون توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین جهت
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگر چه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقه عالیه که بتائید الهی مؤید اند عاری از لوث
تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانسته و بر
کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاء
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکنند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی بحسب اختلاف امزجه صفا و کدورت
مراتب است و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس درانحالت که نفس انسان بصوب آن حقایق متحقق شده
هر آینه در آینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود و چون ادراک معانی
ساذج بی شوب صور حسی و وهمی درین نشاء تعلقی بسیار نادر است نسبت با صور

بآن حقایق

این حقایق نسبت بشکل خیالات ست با عیان چه آن اشیا اشرف الطف مثلا
باشند که در جسمانیات متصور شود و نبود ببصیرت دانند که آن حقیقت ورای تصور متعلق
معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و اهل مرتبه
طبقه البیت که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی
وهمیه شود لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود در رجحان معترف
طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمان باشند و فروتر از این مرتبه طائفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور حسیه
نگذرد و اما برجحان طبقه اولی و بعجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر
از این طائفه قاصر نظران باشند که اصلا از مرتبه محسوسات بمرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان از مستضعفان باشند و چون هر یک ابدا در
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود بتقصیر موسوم نباشند
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

وَاَکمَلُ التَّحِیَّاتِ مبعوث بکافه امم ست هر آئینه بمقتضای اُمِرنَا اَن نُکَلِّمَ النَّاسَ
عَلیٰ قَدرِ عُقُولِهِم باید که جامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد خود
از ان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود
و هر یک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب وافی واق از شریع عام الورود

شریعت او تسکین غلهٔ طلب شود بیت
درین میخانه گر آری خمی پر زداد فیضش
وگر پیمانه آری تو پیمانه بپیماید
از انجهت ست که آیات اعجاز غایات

قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام ارکانش برتبهٔ ایست
که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غایلهٔ انفصام را بمعاقد آن
مجال تصرف نی گاه محکمست و گاه متشابه و حقائق و معانی را گاهی دقائق تنزیهی عقل
قدسی که مبصر آثار تجرید ست جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت
بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را ببوی ارباب معنی را
و حکما نیز گاهی از کمال قیاس برهانی

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب بیغان طلب ریزند وقتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نونیاز رسانند و گاه اقتباسا
نجل و نقل اقتاحیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در اصول اعتقادی مخالفتی باشد اما
بنابر اشتراک در امر اجمالی و انقهار در تحت بر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالیکه مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان
مدینه فاضله پنج طائفه اند اول افاضل ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد یعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است و دوم ذو الالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصائح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی خطابی و شعری عقائد حقانیه ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشند سوم مقدران و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع و طرق بکفایت ایشان منوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچکدام را بکمال معتد به نتوانست رسید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد
بلکه بانچه او را دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولی است تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد چه هر آینه در نظام مصالح ادخل باشد
و غیر این طوائف از ارکان مدینهٔ فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ آلات
و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی
رسند و الا ایشان را باعمال که سبب مصالح تمدن است مرتاض باید داشت و بعضی بمنزلهٔ
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و ازین جهت ایشان را نوابت خوانند و
ایشان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان مترائی شوند
و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بآن تلبیس ملبس باغراض فاسدهٔ دنیه و اغراض کاسدهٔ
دنیویه جویند دوم محرفان که هوا و میل برذائل بر ایشان غالب باشد بنابرین قوانین ملت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام اطاعت و انقیاد او واجب است گردن ننهند و میل

بپادشاهی گیر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعا و عقلا واجبست چهارم ارباب تعلیل
که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آن را
بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف بسبب
نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی برشاد ایشان توان داشت پنجم
مغالطان که بحقائق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعاوی کاذبه
اقدام نمایند و با غالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خودفروشی نهند و خود را
در صورت دانایان بعوام نمایند حالانکه خود متحیر باشند فیست آنچه از اصناف نوابت مشهور است
المقالة چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک او لا بر سبیل تمهید نموده میشود
که مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانه الطاف نامتناهی لبعضی از
افراد امجاد عباد ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر احوال او انداز د و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع بر رای و حکم او منوط

ساز د تا همها علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالت است میان احاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یَا دَاوُدُ اِنَّا
جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق او است برسد هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن نگاه جهانیان
در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای حدیث | خُذْ مَا تَرَاهُ وَدَعْ شَیْئًا سَمِعْتَ بِهٖ

فی طالعة الشمس ما یغنیک من زحل | این قسم را مثالی روشنتر از آفتاب

عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست که اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق

بشیر بظهور تباشیر آن درین روزگار خجسته آثار که صبح صادق لوم تبلی السرائر ظهور

مظهر موجود است فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت جهت

تمامتر افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ وحش از

کلجاب آبخورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش

را که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع و ازدیاد وافزونی داراد

عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون دوم سیاست ناقصه

و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد

و آنرا ثبات و دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردد

چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن

بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان ذخیره آن دانند

که بخرده ریزه که از خسته پیره زنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود و ساز عودی که در سوزش
بچوب از مال مظلومان بینوا ستانند تا آن جز ناله زار نباشد پیاله شرابی که از
خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشاء
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید و از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داودی
نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد و سپری که از مال یتیمان بیاماں بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان جبه وقتی
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد
و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار مدد و راه
از خاطر مقیمان ریشه ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که
مراد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی که فیض

از خاطر گدایان توانگر دل فیروزه کرد شعر ... بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ... خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی ... جبیبت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوش خرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح داد هم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی بندند که نهضت باد پای عزیمتش بجانب صلاح مال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت باد پا و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در قبهٔ تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشید که در میدان مملکت قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و متتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روز افزون حضرت خلافت پناهی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی اگر کسی دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد صاحب سیاست مستغنی بقانون عدل متمسک بوده ملک را بجای فرزندان دوستان داند و حرص جبلت را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست تا قصه تمسکت القوی اعداء ظلم نماید و عیار نسبت با خود

بجای بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران اند و خود بندهٔ حرص و هوا باشد و چون بمقتضای
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم والناس علی دین ملوکهم مردمان سیرت
تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس روی
در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف این بود مردم برین مبادرت و حرص
وسائر رذائل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی وارد یافته که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت
باشد اول علو همت و آن به تهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن از پی صفا
و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل آن در اکتساب همه
خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن
پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته چندانکه اطبای حاذق بمراد او

معالجات طبیعی ازالت آن سعی میکردند نجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده و در این باب مطارحه میکردند یکی از زنهای خاص
در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین فان عزمة من عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین نخواهم نمود چهارم
صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست و در حدیث من قرع
ابا ام ح لح بنجم یسار تا بالطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق هم نسب
چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری
نیست اما اولی است و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای
و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج بهت جلال
واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست طبیب را از معرفت مرض و
اسباب او و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه سلطان را واجب باشد که مرض مملکت

وطریق علاج آن شناسد چون تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوائف مختلفه
پس می‌دانم که هر یک ازین طوائف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لائق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم
و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطهٔ الفتست و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر دولتی اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند بدین تقدیر هم چنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه
هیچکس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تألفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون از هیچ کثرت بی وحدتی
تألیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس معلوم کردم که سلطان

بر قانون عدل ودو هر یکی از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشانرا از غلبه
و تعدی طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این
باشد هر طائفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط
و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و به تجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت
بوده و سلوک سیرت عدالت مینموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عداوت میان ایشان
غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان طریقه سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت حدت با غلبه جمع نگردد پس آینه مودی
بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و
حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتآلف و اتحاد میان موافقان
و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
و ایشانرا فراغت قصد دیگری نباشد و ازینجهت چون اسکندر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم

بعد دو عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشانرا میگذارد مبادا اتفاق نمایند

و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشانرا استیصال نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد

و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشانرا متفرق ساز و هر یک را بجکومت

و ایالت موضعی جوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر

ایشانرا ملوک طوائف ساخت و از آنوقت تا عهد آردشیر بابک ایشان را اتفاق که

بسبب آن ظهور شی توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر تکافی دارند

تا اعتدال تمدنی حاصل شود همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافو

ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف متصور شود اول

اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و

شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط است

و ایشان بمنزله آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آب است اهل بصیرت

ناقده را از آب روشنتر بلکه از آفتاب لائح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون اهل الیل و مجاهدان

شونده ۱۲ منتخب ای این صنف را در مزاج شخص تمدنی همان خاصیت ست که عنصر آب را در مرکبات عنصریه باشد ۱۲ محشی مدظله

و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اند بشیمهٔ تیغ صولت شان
کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت
از آن مشرق تر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیلهٔ ایشان تبادی اسباب معیشت و سایر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده
از خصوصیات امتعه و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا که
ممد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات ست بتوسط و تموج حرکت او هر گونه
تحف نفائس از راه سامعه بدار الخلافهٔ مبنیهٔ انسانی میرسد غایت ظهور ست
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مرتب اقوات
اند و بی واسطهٔ مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت کاسبان
معدوم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجود

از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینماید و قرب ایشان با
خاک که قبله گاه سائران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات
و محتد عجائب مکنونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی از این اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم بحسب اول کسانیکه بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و عرفای
حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطلع حیات
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود آمده اند فرد

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را	تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیکترین طوائف دارد و وجود ایشان را

بر طبقات دیگر حاکم گرداند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشانه ترقی دولت و تزاید رفعت او باشند و حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و محبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز نوبتی بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از ان تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی تعبید
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند در انمیان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او منجم است گفت اگر ترا پیغامی هم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و مترقی در مدارج اقبال و چه آنکس را که آفتاب
دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت و حکمای

عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن و علی ابن قاسم و
ابوعلی بیاعی نباشند چه اجتماع این طایفه در فنای بارگاه تو دلیل دوام اقبال و
ازدیاد جاه و جلال باشد از نجهت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانیکه بالطبع خیر
باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی دنیست
چه جمال کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند و این طایفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنات ایشان بکفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بالطبع نه خیر باشند
و نه شریر و این طایفه را در ظل امان مخفی باید داشتن و خفض جناح رافت ایشان فرمودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و تبر و اجر مواعظ و روادع ایشانرا از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ پنجم
آنانکه باشرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشند و این طائفه اخس خلق باشند

و مضادّ طائفهٔ اولی و از این طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد بتأدیب و تهذیب
باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شرّ ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شرّ ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شرّ ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع
شرّ یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از
تصرفات مدنی است سوم نفی و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین امور دفع نشود
حکما را در جواز قتل او خلاف است و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه در این امر تتبّع
شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده
بر آن محترز باید بود چه فرموده وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ و بر قتل مشعوف
نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم بر او نباید کرد چنانچه می فرماید
وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِی دِینِ اللهِ همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی جائز بلکه واجب دانند پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی شأنه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد انسان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسمت است سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبی است ازین امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی بر آن جور است
بر اهل مدینه چه تخصیص را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشانست
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بغیر زلّه از حق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود و بآنکه نگذارد که آنچه
حق هر یکیست ازین خیرات از و زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق باو
رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا بکه بهر جوری
عقوبتی لائق بآن مرتبه دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل ذمه نباشد و بعضی
از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
بر وجور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطانرا که والی مدبر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این مناسبت
بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والسلام میرود برین وجه
فیصل میباید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذف ست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر ست همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمه الله بر آنند
که با وجود عفو مستحق سلطانرا از جهت تادیب تعزیر او میرسد همانا حکمت درین احکام
آنکه بعضی شرور از ان قبیلست که ضرر آن باهل بلد مسری ست مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام ست لاجرم عفو را

دران تاثیری نتواند بود و بعضی مخصوص شخص واحدست و آن از واجب سرایت نمیکند
چون قذف پس هر آئینه منوط به طلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال هر دو است
و عدم آن هر دو قائم ست منوط به نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای
صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان ست
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و در رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که
سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را حق خود از ارزاق و
کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید

واو در بروی ارباب حاجات مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر

او در رحمت بروی او ببندد و اورا از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین عمر

بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت

کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین

عَلَیْهِ اَفْضَلُ صَلَوٰاتِ الْمُصَلِّیْنَ فرموده اَللّٰهُمَّ مَنْ وَلِیَ مِنْ اَمْرِ اُمَّتِیْ شَیْئًا فَرَفَقَ بِهِمْ فَارْفُقْ

بِهٖ وَمَنْ وَلِیَ مِنْ اَمْرِ اُمَّتِیْ شَیْئًا فَشَقَّ عَلَیْهِمْ فَاشْقُقْ عَلَیْهِ و در آثار ماثور است

که فرعون با آن طغیان و کفران حمایت و خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب

بود و ارباب حاجت را بآسانی وصول بمقصود و دیگر آنکه بحلیهٔ جود و کرم متحلی بود

و طوایف انام را از موائد انعام عام حظ تمام نمود و مبالغهٔ او در کرم بمرتبه بود

که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل کودکی حمل شده بود که مناسب اجل

باشد در مطبخ معد نبود چون از نهیی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت

و مطبخیان را در تنور غضب عرصهٔ نائره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد

که هر روز انواع اغذیه که لائق به طبقات ناس از اصحا و مرضی تواند بود معد دارند
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون آتش غضب جلال الهی از لهیب قهر
نامتناهی وزیدن گرفت مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای
إِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ هر دو خصلت بضد آن تبدیل کرده بود
و تمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری حجاب تواری ... چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش بر در کنج ادبار و ... ماوی
گرفته و تغییر از ملبس خود داده تحکیم مجال ملاقات او ... چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یک سال
بران درگاه بود و مجال ملاقات نیافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب پیدا شده کسی با این صفت بر در ایستاده میگوید که من
فرستاده خدایم و پیغامی چند دارم فرعون گفت که او را باید طلبید تا او را ضحکه و
تسخر کنیم چون طلب نمود شد بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقائق اعلام از ان اخبار مینماید

تنبیه ... بضم اول و فتح دال جمع ندیم ... مصاحب ... استهزا بالکسر سخریه کردن ... منتخب اللغات

هر چند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی
نشده با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان او دلالت مینمود سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون
مار سر از سوراخ بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید و بوخامت انجامید
و تجلدش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس
هیچکس بر سر سفره او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر رحلت فرمود و فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین کشته بودند
و جگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان معین توقف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند و خود مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم و غسلین
ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست به مردم
خرد دنی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس آنچه بر خود روا ندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد
و ارسطاطالیس سکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریاد خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت مکن
تا ضائعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن عمر
تباه کنی که دولت عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری و دنیا ترا نخورد چهارم آنکه بنای کار بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم تا رضای خلق

بود مخالفت حق نه طلبد هفتم آنکه چون از و حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو
کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق
مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بوجهی نماید که عمال
و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور سیاست او باشد در قیامت
از و سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز که بکمال
عدالت و فرط التقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات بخواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال ام در ورطهٔ حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی شده بود گوسفندی را پای آن سوراخ فرو رفته
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط

ونظم امور تعاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت واکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن به طبیعت ست و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک ست و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که عین شریعتست و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون از ان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون
گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت بجانب فضل
واحسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
به تفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک بیک کس
دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الٰهی است نامتناهی بود مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال بسیار دیده ام و از هیچکدام این حسب هیبت در دل خود نیافتم و لطف انس او بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و هم از سبب اشعه انوار قدسی از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیه مطهر آنحضرت منعکس شده بود دهشتی هرچه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آنحضرت تسکین حسب مهابت از دل آن زن بردن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان و زیر دستان از اخلاق کرام است و از وظائف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار
عار کذب بری بود بلکه آیین طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارند و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر ضمن عزم باشد
اقدام نمایند و در آن نیز مبالغه نکنند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای
همان عزم باشد خلط نمایند و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرمایند و نهانی
متجسسان به تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نمایند و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که بقلت عقل

موسوم باشند مصلحی عظیمست و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی
باشد که با هم مستأنس باشد و اسرار خود را با او درمیان نهد هر آینه در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود بمقابله و مقاتله نینجامد و اگر بمجاملت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت نامتناهی
دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جائز نه و اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که بر دو
ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد و اگر دافع
برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشد بجنگ رجوع نکند و چه در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود تلافی و تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از مذمتی خالی نتواند بود و بهیبت

و وقار پادشاهی لائق نه و اگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشند در تدبیر
حصون و خندق و احتیاط تمام مرعی باید داشت بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور مأخوذ بلکه در قرع باب صلح به بذل سوال و استعمال حیل توسل جست باید
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در و سه صفت باشد یکی اشتهار شجاعت
بے اضافت ۱۲
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم امور الحرب تفحص و
استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت ضبط و صرفه آن جهت
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که حصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار تحصن
باید شد چه اشتغال این معمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
شجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود حکما گفته اند حسن [illegible]

بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصورست
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرانی
بان ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد
چه در ینحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعده عدالتست و در آثار حکما مشهورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
در قتل زیردستان خود چه عذر داری استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مأمون که واسطهٔ عقد خلافت و
رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتست
جرائم را به تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست
و بمقتضای لِذٰلِکَ خَلَقَهُم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی ست
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه
در حدیثیست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه
کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیهٔ عفو تشبه بمبدأ حقیقی
که منبع خیراتست تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ وَ عَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا

علما و اصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که باقل مجلس
اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل و منهج ادب دور
مینماید چه سلیمانرا منطق الطیر آموختن و لقمانرا قانون حکمت نمودن خود را عرضهٔ
تعبیر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار باستحضار دقیقهٔ
از دقائق رغبت فرمایند ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحبقران زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را بر قوم کمالات نفسانی موشح میسازد
مجموعهٔ که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی مظهریت عجائب تائیدات نامتناهی
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسرهٔ کامگار و قیاصرهٔ نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا اختر خورشید
(برگزیدن ۱۲)
مسند نشین چهار بالش چهارم فلکست هر چند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

و عظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت
و سعدین سپهر معدلت و رافت را که بیمن انظار عنایت و فیض انوار رحمت
ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف
اجلال از حضیض وبال و هبوط زوال مصون از دوام و فود سعادت و خلود دولت ایشانرا
چون سلسلهٔ زمان ثوانی با وائل متصل و مقرون تحی الحق کلماته و لعارفین یه و صفات
لمعهٔ پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت
طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی
نمایند و حقوق ایشانرا از خراج و غیره بروجه رضا ادا نمایند و از نمغی و صلا
انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

ودنیا واهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست کسانیکه درعداد خدام ایشان
باشند باید که بجود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند والحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب ست هر کس را امکنت ارتیاض آن نیست و بعضی مشایخ طریقت
گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از و سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای اَلسُّلطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوضست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند
والتزام ملازمت بروجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز
که مودی بملالت ست محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گوید نه بروجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس
استنباط آن وجه نماید و از آن استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد

باید که بروجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز اجاد ورا در
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بروجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماشاة و موافقت نماید و بعد از ان بطریق لطف آنرا از
خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی باشند که از سر کوه در آید
اگر کسی خواهد که آنرا بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود و اما اگر اول بگذارد و
بتدریج و مدارا یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود
بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار برو آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و بافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را

یعنی ای نفس خود را بران معتاد کند که از احوال و اقوال ظاهره پادشاه که از ان همه کس مطلع باشند سرا و علانیه چیزی از ان بر زبانش نرود

ازاحوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیراکه امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط و متصل اند
و باید دانست که ملوک را همتهای بلندست و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگرچه
در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا باو
عائد شود گناه برخود باید گرفت و ساحت ایشانرا از گرد نقص عیب مبرا گردانید و
بعد ازان بلطائف تدبیر برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بهیچ طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه
بترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او با حظ
مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئنه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحلج
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند
که ازو متعرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث

اُترُکِ الدُّنیا تا تَرَکَ اَغنِیَّه ودر توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده
یا دُنیا اُخدِمی مَن خَدَمَنی وَلا تَخدُمی مَن خَدَمَکَ وباید که سلاطین را اسباب
منافع ومال مهیا دارد وبوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید وبخاصهٔ مال ایشان
طمع نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد وهم نفع بسیار یابد وهم نزد ایشان محترم
ومقبول باشد وبا ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
وذخائر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشه درین باب کند بمقتضای اَلنّاسُ
حَرِیصٌ عَلیٰ مٰا مُنِعَ حرص ایشان زیاده گردد وحکما گفته اند اَلمَمنُوعُ مَحرُوصٌ عَلَیهِ
وَالمَبذُولُ مَملُولٌ مِنهُ وباید که بجاه ومال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود واصلا
بچیزیکه مخصوص ایشان واشباه ایشان باشد از مرکوب وملبوس وغیر آن مشارکت
ننماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال وخود را در صدد هلاک
آورده باشد ودر هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند ودر همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد ودر صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا وعلیه السلام

مسطورست که بر سبیل خطاب بالنفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن خبری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار
خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای
محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت حشمت و بیگانگی ست و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیست با سابقهٔ خدمتست بلکه ملوک حق خدمت سوابق حقوق را
مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقیکه آخرش
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از تهمت و عیب
مخدوم بر نجد اصلا از آن نقلی بخاطر راه ندهد و اگر دید باید که حسنات او را در مقام اید

اصلا از ان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هرآینه موکد کید ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دائرهٔ وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه بتحقیق هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
و مسئول و اگر سائل گوید از تو نمیپرسم هرآینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هرآینه ایشانرا خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد از ان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا بار رعایت ادب احتراز از خطا هر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشانرا مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن
رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت مرتبت بر و راجح باشد چه هر کس را اگرچه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در نهایت دنو باشد

وهمان مناسبت منشاء محبت است و اکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خودرا بدین سبب منغّص نباید ساخت و نیز نشاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چه همچنانکه
سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی نشوند رابطهٔ مودت متأکد نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد و میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود بیامن
وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظائف
معاشرت با اصدقا چون آن سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند بود و
چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس برابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود و چه نفائس جواهر را هر آینه

عزت لازمست واکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط
با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت جهت
استلذاذ بحضور ایشان و مؤانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت و تحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود به مستحقان بیشتر
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا در غائب آنکس را باشد از فائده صداقت
محروم حیات بر و بال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این صلت بسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر روزگار
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

اعانت کند نباشد چه ذا سعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگرچه اورا از دنیا هیچ نباشد واز وسعید تر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه بادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورست
و در این امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه ببیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت برو آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بر
حقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و اورا بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را به عقوق مقابل دارد از وی هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد بعد از آن اختیار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود و اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او
نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا

که تا از زر و سیم یقین نبود
امور رعایا و زیردستان
برسد و حال هریک از اعیان
و اوساط مملکت نیز دلماهه
بماند ۱۲ سه ای مالک گوشها
و چشمها و دلها و زبانها
الم شود ۱۲ سه صح
بکسر اول و بمعنی کودکی و
طفلی بیت جریه بفتح اول و
کسر ثانی بمعنی گناه عقوق
بمعنی نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲ غ
مه کرحق جل و علا رضای ایشانرا
موقوف علیه رضای خود کرده احسان
کردن با ایشان قرین بعبادت خود
نمود و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و
بالوالدین احسانا و حکم کرد پروردگار
تو که نپرستید مگر اورا و نیکوئی کنید با پدر
و مادر

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد
که کسی بسبب قصور از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل او را محبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید
چنین کس مقصر نباشد پس تأمل باید در حال میل او بملذات و جمع اموال و مقتنیات اگر
حرص و غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه با داعیهٔ تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق طلبد
و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد
بمجبت او رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام عیار بر آید و در صداقت
کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را با نقد جان در گنجینهٔ دل نگاه
باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لاعجب
ممن یحزن له صدیق فاضل لیکن اینچنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست دهد
بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطه و معرفت سابقست چه کسی با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دشمنی مستعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیْقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُوْنُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته بمهمات که در اسباب شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و بثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق زبان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوبست و معائب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتواند بود

واگر درین باب امعان نماید مودی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و در این امر تامل در عیوب خود مددی عظیم ست چنانچه در حدیث نبویست طُوبیٰ
لِمَن شَغَلَهُ عَیْبُهُ عَن عُیُوبِ النَّاسِ و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت خالص
مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند
بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب
شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت
محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در
اخزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت سرا اوکد و انفع است
و در نفوس اوقع مبیت

دَعْوَی الْاِخَاءِ عَلَی الرَّخَاءِ کَثِیْرَةٌ	بَلْ فِی الشَّدَائِدِ یُعْرَفُ الْاِخْوَانُ

و در مراعات ایشان انتظار التماس
ایشان نماید بلکه از امارت و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارت نبی
مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید

بالفتح سستی اهمال بالکسر فرو گذاشتن چیزی را از مخالطت با کسی در آمیختن استمالت بسوی خود میل دادن کسی را و راضی

علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و تقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف انچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا ببرکت
راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین طریقه واجبست چه هر گاه که مسکن یا ملبوس
یا مرکوب را تعهد ننمایند و در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه
ازو خیرات و ازین توقع توان داشت چگونه باشد و با آنکه از فوات صداقت و انقلاب
بعداوت ضرر بغایت متصورست چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراد جدال اگرچه مطلقا
مذمومست با دوستان اشنع است چه آن از اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد
و تباین مبدء همه شرورست و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را باشد جست
ننماید چه مضائقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحمست شنیع ست فکیف
در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و بنحل انتقاض گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ عیبی کند
با او اظهار موافقت نماید بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او
دران عیب جایز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول تمثلی یا حکایت غیری ورا از آن آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی توثق باشد ادا کند و از غیر او اگر چه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا تمام مداخلت نهد چه هر چند بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را منحرف شد تا سر انگشت جای پیدا کند و چون رخنه یابد بتیشه آنرا بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق لمعه هفتم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

یا وسیلهٔ جذب و جر منفعت گردانیده ۱۲

معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند
بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید تا که بشرف
صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان
پوشیده باید داشت و آن ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب
نگردانید و بقدر میسور مهمات ایشان بوجه بشاشت خواه بطوع و خواه به تکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تردد و تودد نباید افزود و اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یکی دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد و عناد
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه بر اطلاع
بر دقائق احوال بیشتر باشد و در تامل مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد
و بعد از یاس ازین تا مجاملتی ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد

چه قمع شر بخیر باشد و دفع شر بشر شر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل

و مدار اشعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال

نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال

و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از

شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر احوال ایشان جهد بلیغ نماید

و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد

الا بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تاثر ازان نیز

شاید که به تلبیسی مرفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند

کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی ازان بحسب اقتضای وقت با او اظهار کند

تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و ازکار بناشد و اصلا

به بهتان خصم در املوث فساز چه کذب موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر

و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا قبیحی کنند

خصمان متنفر گردانند سعایت بالکسر بدگوئی و غیبت بالفتح عیب گوئی از عقب باشد ۱۲

قبول نیفتد و در اقوال نسبت باو متهم گردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آنرا بمقابل و دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه عادی آنست
که خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال
رسیده باشد تعرض عادی را از خود دفع نموده و ایشانرا باذلال و تنغل فرسوده و بدشناع و تلفظ
و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست
دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و ازان هیچ مضرتی بخصم نرسد الا آنکه
بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد
ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت غرض دست بخون ایشان آلوده کنیم
مارا دران که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
ازان آمن نباشد شماتت نکند و آن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت نسبت کسب

یعنی با خصمان
که نسبت باو گویند خود بدان تهمت زده شوند
بر ناک بضد خود
مقررست که هر
اضطراب بالکسر خلل یافتن
و پریشان حال شدن
عادی دشمن و از حد درگذرنده
و بیداد کننده
راجح بکسر جیم
غالب و فائق
اذلال خوار کردن

باخود نیز شماتت کرده باشد فرد

شادی مکن که با تو همین ماجرا رود	ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری

واگر دشمن با و پناه آورد و یا بر و اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت

و عهد او همه کس را معلوم شود و رذایل و ذمائم بد دشمن باز گردد و نمیمی بمقتضای لقد

کَانَ لَکُم فِی رَسُولِ اللهِ اُسوَةٌ حَسَنَةٌ تأسی بسیر مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق

صلی الله علیه و آله و سلم واجب داند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر

رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو بعضی از

خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود حضرت رسالت پناه خون او را

هدر ساخته چون کعب از نمیمی خبر یافته است که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت

بیدریغ او که بحکم وَمَا اَرسَلنَاکَ اِلَّا رَحمَةً لِلعَالَمِینَ ذرات عالم را شامل است پناه نتوان آورد

قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و برسم

اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را بآستان ملک آشیان رسانید

بعد از سلام افتتاح بانشا و قصیده نموده و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون آن حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشید بردیمانی
که بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده
باو حواله فرموده او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا از سه طریق
ست یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری در سوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر و ظفر بیابد بیشتر ازین ضرر
باو میرسد و داند که آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و باوجود از غدر و خیانت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار
نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مرتع سر او

واقف شوند و نسبت او با تهم دانند و در ازاله عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانچه گفته اند

شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها		الا عداوة من عاداک من حسد

واما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشانرا به بشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض هر کس اطلاع باید گرفت بعد ازان آنچه اصوب باشد رفت و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشانرا اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا ازان متالم و متحرز شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و صحبت استفادی

از ایشان غنیمت و آنکه از خویشان و همسایه بدخوی باشد صبر باید کرد و حکما گفته اند که لئیمان
ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشانرا همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشانرا
استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تلمیذانرا بآنچه تفهیم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلانرا اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد
و مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومانرا اعانت نماید بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالاتست
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بغایت کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت
از سحاب قدرت ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و بمباسم
تربیت امانی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع

منفعتے یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک پس مشکل باید که در جمیع خیرات
بسوے خود کشیدن ۱۲
وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الٰہی رسد
وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ لِکُلِّ خَیْرٍ وَکَمَالٍ وَبِیَدِهٖ تَحْقِیْقُ الْمَطَالِبِ وَالْآمَالِ

مغرب در بعضے لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری بوصایا افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس آن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم در غایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد سواد بصر به بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند چون از میامن قطورات و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بحکمت اسکندر ذو القرنین که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود

هر چه بدین باشد از چوب و سنگ وغیره الواح جمع لوح بالفتح ارواح جمع روح بالضم یعنی جان ثبت بالفتح نوشتن و قرار دادن باشد ۱۲

ذو القرنین لقب سکندر از آنکه دو گیسو داشت چون گیسو را قرن گویند یا آنکه در سیده بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصائح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت از برای هر دو درج نمود
سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگاه دار همیشه
همت خود را بتعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه
باجتناب از شرور و فساد اختیار کن از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را بمنفعت
آن راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیار است انچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منضم نباشد و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب و
آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیزی محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن پیش از حیات

والقیاد او امر و نواهی
و ترک قبائح و محرمات
از ادای فرائض و واجبات
نگاه داشتن حقوق بندگان
۱۲ غیاث اللغات
بجز علاج دیگر نبود چاره
ناگزیر است و جرم تخفیفی
ولا علاج چه الاحرف
ناگزیر بود بالضرورة
لاجرم بالمعنی

و اتباع سنن حضرت رسالت پناهی
ست و مقرر است که عبادت
حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطه
سلامت ست و در عقبی رابطه
نجات و کرامت سه سرمایه
سعادت دنیا عبادت ست و پایه
کرامت عقبی عبادت ست ۱۲
سه تا معرفت که ثمره علم باشد
منقطع نشود ۱۲
اخلاق جلالی

[illegible]

چه بودی می بعد از ان چه خواهی شد متحکیس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوالست

بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را

از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر مستحقان موقوف سؤال ایشان

مباش حکیم متهم کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند

همیشه یاد مرگ کن بمردگان عبرت گیر خساست دم از بسیاری سخن بفایده او بود

و از اخبار بچیزی که از و نیز رسیده باشند شناس و به آنکه کسی شر کسی خواهد نفس او قبول

شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش

زود خشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفگن چه دانی که فردا

چه حادث شود و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخود گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم

فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو ملبس

که حکمت قولی در نیهمان بماند و حکمت عملی بدان جهان برود آنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری

رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن

یعنی مردمان از ان منتفع شوند ۱۳ ای فوایدیکه بران مترتب ست هرگز منقطع و زائل نشود ۱۲ پس عاقل باید که نظر بر عواقب

اگر ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی فشنوئی و نگوئی و نتوانی
یاد کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس
اینجا کسی را بنقصان معصوم مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از عطای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را در گذار و در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو و هوای نیاز خود دور کن و از آداب ستوده انخلاع مکن و هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
بتونگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و غمخواری بخود راه مده با دوست

معامله چنان مکن که بجاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض شود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطهٔ پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و از لقاء
ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف و
تعطف و در آن اثنا این مضمون درج کرد که بواسطهٔ بعد از دولت محاوره

ظلمات بضمتین جمع ظلمت بمعنی تاریکی

جلیل بفتح جیم و کسر لام

متعذر دشوار

حیرت در امور بخاطر راه میباید از آنجمله درین صورت در ظلمات مضائق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم بردن شدن متعذر است بهر جه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای زند جلیل سلطان
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر عدم رغبت به صحبت است بلکه
بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزویات آن رجوع کنی و آن از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای
ایشان نمیتوان کرد و هر آئنه شبیه باایشان پیدا شود و پس جهد کن که ایشان را
باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد از آن میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه باخود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه باخود سخی باشد و بارعیت لئیم سوم آنکه بارعیت سخی باشد باخود لئیم چهارم آنکه
باخود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم

باتفاق مذموم و در قسم سوم خلافست حکمای هند برانند که محمودست و حکمای
فرس انند که محمود نیست بلکه مذموم ست و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا بافراط
انحراف یافته باشد و هر پادشاهیکه بزیادت از انچه ملکت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فنا و ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و
بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز نداری
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامیکه باکسی هی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان آنست که نیکان را گرامی داری با مردم کشاده رو باشی و جواب بحسب
مردم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینه
کمالات و نقائص ست و اصل همه فضائل و اول آنکه عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیکست چه
پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت صاحب رای فصیح و شیرین زبان و بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بار اذل نشنید و چون بیرون آید زینت لائق منصب سلطنت
بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعید
بملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب کثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باید که مسامحت کند با ایشان نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و مدد پیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه با ان برتو راجح باشند و افراط
دران مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق است و بوقت غلات ذخیره کن تا در
خشک سال بوصله نشنید چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام باز تاکید میکنم که در خون ناحق دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و نشاید که بسبب تهمتی که شخصی ازان بری باشد یا او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه جریمه صعب ازین باشد و از
هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند
ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
تو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را حکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بر او کنند تا زمانیکه بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد و چه بعذاب
مدید و عقاب شدید واصل شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه ازان بر مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

ونقض عهد بفساد انجامید بر چیزیکه از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسیرا که در
علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان
بیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبهٔ که دختران در خانهٔ پدران فرائض و آداب نوامیس و جمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاد و از جملهٔ آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان ازان قصد تو بود و من انحال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر به یک دلیل حکم مکن چون دلائل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی ست

وبعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است
و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمان است و سلطان عادل انفعست از مطر وابل و در بعضی احجار سریانی نوشته بود
که ملک و عدل و برادر اند که هیچکدام را از ان دیگر استغنا نیست بعد از آن میگوید
که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبده این کتاب و خلاصه
مطالب آن این دائره است و اگر بغیر از آن تو فرستادمی کافی بودی صورت دائره اینست



راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر عبد الباقی محمد
بن اسعد دوانی بیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض
استفاضهٔ شوارق لمعات انوار خاطر حکمای مدار اولی الایدی و الابصار آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک اشکال بر نهایت
آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزاهت
توانند برد از فیض ظل خورشید مآثر ایشان اقتباس نموده در وقتی که غزال غزال
بخوابهٔ جدی بود اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک الکای منقلب شتوی بسیم
قشلاق نزول فرموده و عاملان قوای نامیه از تصرف در مداخل طبیعت غزل
نموده ابر چون دیدهٔ اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه چون
کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گویی زمانه
هر زر که در خزانهٔ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان بخت کنون آلی الغطار
امطار بر طبق نثار می نهد تا احساس گر منصور الا از مداخل جزیرهٔ عمان و در زیر علم

لعه عبارت است از

رسید هوا را از خاک غباری در دل و هوا را از آمد و شد ابر فرو شست آب آشفتگی زهره گردی

پیش گرفته بود باد او را ابر زنجیر بست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات

را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند کره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ

فسرده بود آب از خیشوش کشاده مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در

عرق افتاده شاخهای عریان چون سیاقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی اند

چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته

نرگس را از انتظار نسرین یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از چیدن

اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان از چشم او دیده باغ از

پا استادگان بر استه ثابت قدمی چون سرو دست نداده آزین و خلعت دیبا

مخصوص داشته از آن تاریخ که مهر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده

هوا انبیاء حرکتهای خنک کرده و خاک ترد امنی آغاز نهاده شد

نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که ترد بانی تا کره اثیر بسته شیر زلان از نهیب

۵۱ قسردن بضمتین از سردی منجمد شدن از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید ۱۲ غ ۵۲ انجیب بفتح اول و کسر ثانی ... بمعنی عالی و بلند

سمور بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوری است از قسم روباه که پوستش سرخ مائل بسیاهی

سنجاب جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند

در شکم روباه و سمور خزیده لا اوران از صولت تقلب شتا به قلب شتا پناه جسته آسمان
از تغیر هوا اسنجاب سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم دانسته فی فی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از
اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جبر و جذلی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض
دردانها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب و گل میریزد آبای
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطف
در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند مواد آمان در بدن جهان از نوائر ظلم و
عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند
مزاج زمان از سوء حوادث دوران منحرف شده بر طبیعت بشر تبهای متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود

از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان
که از وهمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و از نظائر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از انکه سلسال اَرویت
از اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشید بمقتضای
فَانظُر اِلیٰ آثَارِ رَحمَتِ اللّٰهِ کَیفَ یُحیِی الاَرضَ بَعدَ مَوتِهَا در چمن فکرت از اغصان
قطنت نور این حقائق از کم کون منفتق شده و با آنکه ظلمات کدورت علائق
روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور آئین دقائق از غیاست خفا منفلق گشت
و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر برزد که همچنانکه مطلع رسالل
بانوار القاب همایون حضرت صاحبقرانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست
مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشیدوار
به تیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفر فروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان دیده جوجه به شعل نتوان دید
و چون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دست زورمند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای پیچید برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون کاهی از غضب تعرض هر کوه کاهی می کند

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه بواسطهٔ جذب سوزن

به تیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون در بدن سوخته سیاه برآمده معمار عدالت

ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای رفاهیت و استقامت اساسی از نو ساخته لا جرم

مدی الایام و اللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف بر دیم اقبال بآرزو

روی به آستان بندگی و انقیاد می نهند الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر برهنمائی خورشید

و ماه از ورطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار مهد عدالت این دو جمشید

خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دائرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ

سلطنت و در است منور دار اد و جهانی را از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری

و انظار نیرین سپهر کامگاری بفضای مطالب سانا و اللهم کما مکنا عبادک فی

ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة و کما افاضا علی بنی نوع الانسان جلائل العدل

و الاحسان فایدهما بمزید التائید و الامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه

من ذوی الاعیان

تمت

خاتمة الطبع سابق نتیجهٔ طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضائل نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمه الله الشکور

آرایش نفوس بنی آدم نیایش خداوند عالمست که مؤدب لطفش طالبان علوم معرفت را در دبستان ازل لوح تخلقوا باخلاق الله در کنار جان نهاده و محصلان سرور ابدی و سعادت سرمدی را درس کمال تهذیب اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش ارواح نفس و جان ستایش سلالهٔ سلسلهٔ امکانست که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق از کتاب بعثتش جلال و ستٔ انک لعلی خلق عظیم کلمه از صحیفهٔ عظمت و کمال او صلوة الله علیه و علی آله و اصحابه المتادبین باداب‍ه اما بعد بر خواطر خورشید مناظر ارباب دیگ دور مخفی و مستور مباد که نسخهٔ حلاوت بخش ذائقهٔ تادیب عذوبت افزای کام تهذیب پیرایهٔ انفس و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست که از غایت تدقیق ادراک معانی عباراتش از فهم عوام دور و از نهایت تحقیق بکشف جنیات مضامینش اذهان اتام معذور علی الخصوص بقضای مطالعهٔ اشن تا آخر مرحلهٔ اولی

طائرِ ادراکِ خواص ہم تابِ بر زدن بہ اردو در ہوای اوجِ رفعت مطالبش بال کشودن

خارج از حیزِ امکان میشمارد نظر بر آن طبع والا گوہر درجِ لطف و مرآتِ اختر تابندہ

برجِ خلق و فتوت خرد ور ہنر پرور صاحب فہم و شعورِ معنی نو لکشود سکہ خواہش

طبعش نمود حلِ معضلاتش حوالۂ انامل فیض شامل علامۂ زمان مقبول حضرت سبحان

عمدۂ علمای شریعت پناہ زبدۂ کملای طریقت دستگاہ قبلۂ ارباب تحقیق کعبۂ

اصحاب تدقیق مولائی و استاذی جناب مولوی محمد ہادی علی صاحب اسکنہ اللہ الجنان

و اقامہ مقام الرحمۃ والرضوان فرمود حضرت شان اولا یک نسخہ بمقابلہ نسخہ کثیرۂ

مطبوعہ و مکتوبہ تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات ہر چہ لیاقت صحت

و صواب داشت آنرا بر حاشیہ بطور نسخہ ثبت نمودند سپس از نور ناصیۂ روشن بیانی

دستِ خامہ را بتحلیۂ عرائسِ بزمِ معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوہ شاہدان

مضامینِ دقیقہ آغاز یدند ہمین کہ شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعۂ دہم

درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان آفلِ مغربِ عدم گردید عالم تصحیح و تحشیہ

همچنان بی نور و بها و این تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی صاحب ممدوح
موصوف را بسکه تشوق تصحیح و تحشیهٔ کتاب مسطور دامن دل گرفته بود و نخواستند که
چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضایع و تلف شود لهذا این هیچمیرز سراپا قصور
عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور روابط قرابت و جزئیت داد بوفور قدر دانی
برای تکمیل بقیه تحشی مامور فرمودند و هر چند عذرها بیان کردم گوش باصغایش
نکشودند اگرچه این ابجد روان نا کرده لیاقت هیچ امور ندارد مگر بحکم المامور معذور
همت بامتثال امر عالیشان برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم بتحریر
خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات
فراغت دست بهم داد و بحمد الله که باسرع زمان اتفاق تکمیلش افتاد از انجا که
غازهٔ جمال این صحیفهٔ اقبال از تحریر کلک گوهربار خطاط جواهر نگار حسب طبع وقاد
منشی کالکابرشاد که ورای حسن خط تا ناخن فکر رسائش عقده های رموز علم را گره کشا است
و ماشطه طبع والا ئیش عرائس معانی را از ورجحال نظم و نثر چهره نما آرایش یافته

وبازبرنقش اول وثانی اشعهٔ صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبدالله که نسبت کمالاتش بامثن همچنان است که نسبت زمین تا آسمانست تافته یقین واثق که اگر سهوی خطائی از خامهٔ این اباخطا سرکشیده باشد باصطلاح این ارباب کمال قسیم بحسن وسقیم بصحت متبدل گردیده

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی زتصحیح کمال
سال طبعش بی سر اندیشه دل معزون نمود

بسکه طبع دلکش وزیبا بیفزود آب ورنگ
چشمهٔ آب حیات آمد ببین بیرون ز سنگ
۸۳ ۱۲ھ

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از ناظم تازه خیال نادره مثال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید
گشت مشهور بجملهٔ آفاق

عیش تاریخ ز روی اجلال
گفت مطبوع کتاب اخلاق
۱۲۸۳ھ

چون صفت نسبیه از اوصاف لازم ذاتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه باشد یعنی در صفاتیکه متعدی بسوی غیر نتواند شد چنانکه حسن و کمال و قوت و اصالت وغیره ۱۲ غیاث

غیاث اللغات

خاتمة الطبع

لآلی متلالی خاتمة الکتابة سابقه از فکر نادره کار خامۀ گهربار محقق بی مثال و متفرد منشی کالکا پرشاد موجد

شارق جلال حضرت ذو الجلال جل جلاله + که لوامع اشراق محیط سطح گیهانش

چشمها از عیون اعیان عقول گشاده ذرات کواکب نقاط خطوط شعاعی اوست

و قمر جمال جناب قدیم الجمال تم جماله + که لوایح اقمار حاوی قرۀ جهانش رواز ن

احداق ارکان فهوم بغبار انباشته مثلثات افلاک روایای منازل ارتفاعی اوست

بهر لامعه آن خفاشان کوتاه اجنحۀ انظار انسانی + از ظلمت گزینی ظلومیت

مجبول نوائر در شب دیدۀ حیرانی + راچراغ از دیده میجهد و بهر لائحه این کیکان

مست خرام اوهام ضعیف البنیانی + از آتشخواری جهولیت مغطوبال و پر سوختگی نادی

ر آتش از خشم میپرد لاجرم منتهای بصر و مواضع انعکاسات تخلق باخلاقهم +

که مصقلات نفوس زکیۀ انبیای عظام و اولیای کرام اند + دست ادب برابرو

گرفته دیده افروختن و غایت نظر بر مرایای اشتباهات آن شبه بصفاته که

مجلیات ذوات قدسیهٔ حکمای فخام و علمای علام اند عینک بینش پیش آورده

چشم دوختن سیما آبگینهٔ صفا آسی گینیی که لوح حدودش سراپا احتوای درخش قدم

گزیده و منبع ماء الحیوتی که صفحهٔ تقیید شن بالتمام مستغرق پرتو اطلاق گردیده

دُرِ عدنی بحر در کنار درفشانیش مقوم ادراک را مانع غوص نظر لعل یمنی آفتاب بعل

موصوف ۱۲ صفت ۱۲

درخشانیش ظل ظلمانی را انتساب عز آور با مشارق انوار حکمت یمانیه اش اشراقیان را

کتاب نیز ۱۲

نسبت صبح اول با ثانی زان میان مهر شهرتی ملا جلال الدین محقق دوانی

از اشعهٔ افادتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بروغ شمس بازغه

نام کتاب هذا ۱۲ کتاب معروف ۱۲

و شروق حکمة الاشراق با وصف استضارت مکاتب عالمین + و استسارت

نام کتاب ۱۲ طلب ضیا ۱۲ طلب نور ۱۲

مدارس حاکمین + اصحاب مطابع از استکشاف غطای معضلات قاصر الهمة

طلب کشف از محشیان ۱۲

و ارباب طبایع از رفع غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقات سماوی

امروز ۱۲

از افق مبین این مطبع تنویر مطلع طالع و بفیض سبب صحیفهٔ خداوند صافی المعاملات

مضاف ۱۲

صادق المقال الاقتش براوج شیوع ساطع مداد شن از گداز آتش چهره پروانهٔ نفس شمع

آغاز در تعریف کتاب از بدو کتاب ۱۲

تکرار و طبع را مایهٔ افتخار است که ایهامی مرعی داشته ام یعنی وجود در دلیل از بحر و آفتاب است و این جانست که مبدء خود را در خود گرفته

طائر نظر را شب آهنگی پروانگی آموز لمع مسطر خیط الابیض کشیده فر بر از شهاب

ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحه ماه و خورشید

لوحی دو رو از سیم و طلای کامل عیار بمداد تحریر و شنجرف تصحیح مینا کار سنگ

آئینه شکل چون منطقیان قضیه حملیه را عکس مستوی کرده و مانند بلغا

صنعت مقلوب مستوی در بیان آورده تا بدین آتش جان تاب قالب

هیولای نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایه ید بیضا و از درخشیدن این تجلی عالم افروز

بر سنگ همسنگ طور چشم مور را سرمه سلیمانی مهیا فولاد جوهر دار سواد لیسیه تاب

از عرق لیمو بلور صفا خیز بیاض از نم اسفنج با آب لولو کاغذ الماس و اصفی ابیض

واجلی ابرق براق ابرق خرمن برجاج شفاف را سنگ فکن به تنقیش آن

مثبت اوراق بر جدار غیرت ناتراشی سینه خراش و مقرض الماس را بجود فرو رفتگی

الماس بجگر پاش قبه ایوان حکمت از صفایح اصفر کتابت اوراق ذهب ملمع و

حلیه خاتون فطرت از احجار جلا پرداز طبع مهجة الاحجار مرصع حرف نورانی

شبچراغ ظلم بنقطه معانی مهرهٔ مار قلم حقائق لمع همچو لمعات مختص این مشرقستان کمال
که آسمان سیاه ماهیتش از زوال بروج مناصب بعد صدور مرصوده فلک الافلاک
و احجار قطب و قار شمار اجرام ثوابت تابناک با دیگر براق بر سیاق اظهر من الشمس
بل هر روز طلوع جبین نیری اعظم مسعود فضل لایزال که رو بازار روشن طالعی
خدایگان سحر جبین سپهر رفعت تابنده هور جناب منشی نولکشور دام اقباله
از تثلیث مطالع سه گانه مصداق حکمت عملی تجارت ابین من الامس قلم هرزبان
در بمقام اگر شرح اوصاف سخن میگیرد خرد نکته دان به هم شکست بازار علم اخلاق
دست در دهن میگیرد که با تمتع مصاحبت محکی عنه از خریداری حکایت چشم
نپوشند و از استفاده مشاهدت منشاء النزاع با منتزع استغنا نفروشند کل اجزای
حلت بادی این کتاب فریده القسم و ابواب اعظم آن تفسیر عالم عدیل شیخ اشراق
مثل قاضی بیضا کشاف اغلاق مولوی محمد هادی علی نار الله برهانه تا لامع الکرام ان
اولین اشکال است و این آخرین انحلال با قصی مراتب تدقیق و سعی مشکور سبس تلویح سراج

ازان سراج برکرده بمثالثِ مناسبر کرده کاشانه افروزِ مصاهرتِ آن سرو تشیق خلاف

استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور دام ظله باعلی مدارج تحقیق و مجهد فور دآئین

تکمیل نه باستحقاقِ تبنی بل بعد تحاشی علامان زحشی بکتابت که اطراز معانی بمنصه

قیاس بل انتقاشِ الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط بر خاک کشیده حرف بر زمین افتاده

را اگر بدید که در مجلسِ خطاطان پائین نشین آمده مگر رخ توجه کار فرما چون حرفِ

پایانِ سطر کرسیش بالا تر نهاد و دودِ چراغی که ازان سواد علم روشن کرده باد دوده

مدادے که در سواد خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعه تضمین

از خامه خطِ پای کلاغی چو نقش بست
طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق

صد داغ کرد گل بدل از پای زشتِ خویش
تحسین کنند و از خجل از پای زشت خویش

فللّه الحمد شمس الضحیٰ در کفِ کرم شب تاب تافت و بدر الدجیٰ بر دستِ سهیل

اتمام یافت یا خالق الاخلاق + لوامع الاشراق + اعوانِ کمال را شرقی یکشف

انظارهم و اعینِ کمال را برقی یخطف ابصارهم

و له قطعهٔ تاریخ به مصرع بی کم و بیش و متضمن نام اخلاق جلالی و نعت طبع بالطف

آن منشی بی مثل که مثلش نتوان یافت — در عالم ارواح و در اجسام مثالی

نامش بود آنگاه که پنجاه و شش و سی — بست و سه صد و شش و صد آید متوالی

سر سبز ده لطف و کرم فیشان و جاهت — در نور که گشته ز جبینش متلالی

رست از نم ابر کرم او بسر سنگ — بس لاله و نعمت چو نباتات جبالی

از بسکه و فائیش بمواعید سر بیعت — در شهر طلیعهٔ عهد مقدم شده تالی

یارب چه گهر در لؤلؤش آمده به نجبت — کز دست زبان و قلم افشانده لآلی

چون باد شمالی شده خلقش ز روایح — او گشته ز تمکین طرف قطب شمالی

از اوج گرائی خیالات بلندش — این گنبد گردان شده فانوس خیالی

عکس از پس صد پرده گرفت آئینهٔ او — حال دل مردم بدل او شده حالی

پامال نخواهد چو کسی راز ز حشم — آهسته نهد پا بسر صورت قالی

والا نظری کز نگه ژرف و بلندش — دریافته ماهیت هر سافل و عالی

چون عالم شد از صحبت او کسب فضائل — در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

موجد بی تاریخ بصد حسن بیان گفت

اخلاق جلالی شده با طبع جمالی

سنه ۱۲۸۳

ولہ قطعۂ تاریخ بہ مصرع بی کم و بیش متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع مناسبات الشعری

مناولیست که طوبی لرقم الاوراق — رسید نخل قلم را ز دانہ ایراق
زمین دولت منشی نولکشور کریم — چو خامہ هر که تهیدست بود شد وراق
صبا رود چو بہ گلشن ز کوچۂ خلقش — تمام انف شود غنچہ بهر استنشاق
عجب مدان که جوانانہ حسن طلعت او — که زهره نغمہ سرا دید بزم عشاق
به بزم دست نشین او چو جام خندان رو — چو شیشہ مجلسیان گشتہ خاضع الاعناق
حلاوتیست بحرفش که نیز بر آورده — دو دیده اند لبسان فی باب اهل مذاق
شکست افگند بسکه ضم بہ بہای نقش — گهی نگفتہ که بالکسر آمده میثاق
بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ — بر و برات نوشتہ است قاسم الارزاق
برعد و برق شده ابر گرد مضمارش — چو تازیانہ ابرش بلند کرد طراق
هلال ار منور بود ز لمعانش — کتاب وصف ضمیرش اگر نهند ابطاق
حکایت اگر بگلستان رود ز مردمیش — گیا شود همہ مردم گیا شجر و قواق
لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع — بنور برق و برق بر آمد چو مهر در آفاق

نگند لمعۂ تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق

فہرست مضامین اخلاق جلالے

مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ
دعای دولت حضرت خاقانی صاحب مانی	۳	لمعۂ ششم در بیان شرف عدالت۔	۹۴
خلد اللہ تعالیٰ ظلال خلافتہ در افتہ علی العالمین		تبصرہ۔	۹۸
تمہید سبب تالیف و ذکر القاب ہمایون	۱۱	تبصرہ تتمیم ہذہ اللمعہ۔	۱۱۱
بادشاہزادۂ اسلام خلد اللہ ملکہ و سلطانہ۔		حکایت	۱۱۵
مطلع۔	۱۹	لمعۂ ہفتم در اقسام عدالت۔	۱۲۲
تنویر۔	۲۵	لمعۂ ہشتم در ترتیب اکتساب فضائل۔	۱۲۸
تبصرہ۔	۳۱	لمعۂ نہم در حفظ صحت نفس۔	۱۳۴
کشف غطا۔	۳۶	لمعۂ دہم در معالجات امراض نفسانی۔	۱۴۴
لامع اول در تہذیب اخلاق در وده لمعہ ست	۴۷	علاج حیرت۔	۱۴۸
لمعۂ اول در حصر مکارم اخلاق۔	۴۸	علاج جہل بسیط۔	〃
لمعۂ دوم۔	۵۷	علاج جہل مرکب۔	۱۵۱
لمعۂ سوم۔	۹۹	علاج بد دلی۔	۱۶۸
تنویر۔	۷۶	علاج خوف۔	۱۷۰
لمعۂ چہارم۔	۷۷	علاج افراط شہوت۔	۱۷۸
لمعۂ پنجم۔	۸۷	علاج حزن۔	۱۸۶

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
علاج حسد۔	۱۸۹	لمعۂ اول در احتیاج انسان بتمدن۔	۲۲۸
لامع دوم در تدبیر منزل در دو شش لمعہ است	۱۹۱	لمعۂ دوم در فضیلت محبت۔	۲۳۸
لمعۂ اول در سبب احتیاج بمنزل۔	"	لمعۂ سوم در اقسام مدنیه۔	۲۶۰
لمعۂ دوم در سیاست اقوات و اموال۔	۱۹۴	لمعۂ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک	۲۶۸
لمعۂ سوم در سیاست اہل۔	۲۰۰	لمعۂ پنجم در آداب خدمت	۲۹۹
لمعۂ چهارم در سیاست اولاد۔	۲۰۶	لمعۂ ششم در فضیلت صداقت۔	۳۰۶
آداب سخن گفتن۔	۲۱۴	لمعۂ ہفتم در آداب معاشرت۔	۳۱۳
آداب حرکت و سکون۔	۲۱۷	مغرب در بعضے لواحق۔	۳۲۱
آداب طعام خوردن۔	۲۱۸	سمت اولی در وصایای افلاطون۔	۳۲۲
لمعۂ پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران۔	۲۲۰	سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس	۳۲۵
لمعۂ ششم در سیاست خدم۔	۲۲۳	خاتمة الطبع۔	۳۳۸
لامع سوم در تدبیر مدن رسوم پادشاہی در وہفت لمعہ است	۲۲۸	خاتمة الکتابت۔	۳۴۲

خاتمة الطبع حال

بفضله تعالی بار پانزدہم نسخه اخلاق جلالی باه ستمبر ۱۹۱۶ء مطابق ماه ذیقعده ۱۳۳۴ھ بمقام لکھنؤ در مطبع منشی نولکشور بعالی ہمتی جناب رائے بہادر منشی پراگ نرائن صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف حلیه طبع پوشیده مقبول عالم گردید